

# نظام جهانی امپریالیستی

(به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پل باران)  
چرا پیشرفت در کشورهای جهان سوم یا خیلی آهسته بوده و یا بکلی وجود نداشته  
است؟

یک حلقه معیوب در فرآیند ظهور سرمایه‌داری

برگردان: مرتضی محیط

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، ماه مه ۲۰۰۷

نوشته: جان بلامی فوستر

مفهوم نظام جهانی امپریالیستی با درک غالب امروزی آن یعنی بهره‌کشی شدید اقتصادی از کشورهای محیطی توسط کشورهای مرکزی که موجب ایجاد شکاف هرچه وسیع‌تر و فزاینده میان کشورهای ثروتمند و فقیر شده است، در نقد کلاسیک مارکسیستی از سرمایه‌داری عموماً وجود نداشت. آغاز پیدایش این دیدگاه در واقع برمی‌گردد به دهه‌ی ۱۹۵۰ بویژه به ۵۰ سال پیش با انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پُل باران (۱). این اثر به برانگیختن تدوین نظریه مارکسیستی نظام جهانی و وابستگی کمک فراوان کرد. خدمت اصلی پُل باران در این راه، کمک به نشان دادن راه جدیدی برای دیدن پدیده امپریالیسم بود. حال پس از گذشت نیم قرن از انتشار این کتاب، مهم این است که از خود بپرسیم: این رویکرد جدید چه بود و چه تفاوتی با برداشتهای قبلی داشت؟ و چه تغییرات دیگری در درک ما از امپریالیسم لازم است.

برخورد کلاسیک مارکسیستی درباره گسترش سرمایه‌داری در سطح جهانی اغلب بصورت نظریه‌ای ناپخته به شکل مسیری موزون و یک خطی توصیف شده است. منشاء چنین تعبیری از دیدگاه مارکس اغلب برمی‌گردد به جمله معروف او در پیشگفتار چاپ اول «کاپیتال» که در آن مارکس کوشش دارد به خوانندگان آلمانی‌اش توضیح دهد که تحلیل او گرچه پایه در شرایط انگلیس، یعنی پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری دارد اما در نهایت در مورد آلمان هم صدق می‌کند. مارکس با نقل قولی از شاعر رومی هوراس می‌نویسد: «داستان درباره تو هم صدق می‌کند. یک کشور از نظر صنعتی پیشرفته‌تر فقط تصویر آینده کشور کم‌تر پیشرفته را نشان می‌دهد» (۲) مارکسیست‌های بین‌الملل دوم و سوم این جمله را به عنوان قانونی جهانشمول در مورد تمام شرایط تاریخی تعبیر کردند.

اما خود مارکس در زمینه‌های تاریخی دیگر به راه‌های توسعه متفاوتی اشاره می‌کند. او در «کاپیتال» می‌نویسد: «[زیر سیطره سرمایه‌داری صنعتی] تقسیم کار بین‌المللی تازه‌ای بوجود می‌آید که در آن یک بخش از جهان به تولیدکننده محصولات کشاورزی برای بخش دیگر جهان که عمدتاً صنعتی باقی می‌ماند، تبدیل می‌شود». مارکس در نوشته‌های دهه ۱۸۶۰ خود درباره تحمیل آنچه امروزه آنرا شرایط وابستگی می‌خوانیم، به کشورهای چون ایرلند و هند بحث می‌کند. در پیشگفتار سال ۱۸۸۲ به چاپ روسی «مانیفست» او، آغاز انقلاب جهانی را از روسیه یعنی کشوری عمدتاً محیطی می‌بیند. در نامه معروف خود به ورا زاسولیک، مارکس این دیدگاه را طرح می‌کند که انقلاب در کشورهای کشاورزی روسیه ممکن است از مرحله سرمایه‌داری بصورتی جهش‌وار صورت پذیرد. نظریه پردازان مارکسیست بعدی بویژه لنین و لوگزامبورگ در تحلیل‌های خود در مورد امپریالیسم وجود وابستگی و توسعه ناموزون (غیر یک خطی) را توضیح داده‌اند. بطور مثال لنین به امریکای لاتین به عنوان «کشورهای وابسته‌ای که از نظر سیاسی مستقل اما در واقع از نظر مالی و دیپلماتیک در تار و پود وابستگی گرفتارند» نام می‌برد. اما پیروان اولیه مارکس اغلب در همان چارچوب «داستان درباره تو هم صدق می‌کند» باقی ماندند. [بعد از جنگ دوم جهانی] وقتی که زنجیرهای استعمار پاره شد تصور

بر این بود که مستعمرات قبلی در موقعیتی خواهند بود که بتوانند راه پیشرفت در پیش گیرند. (۳)

### نظریه پُل باران درباره توسعه نیافتگی

تشخیص اینکه مسئله توسعه مشکلی بسیار بنیانی تر دارد - یا آنچه امروز «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» می‌خوانیم - حتی در میان متفکرین سوسیالیست نیز به کندی صورت گرفت. واقعیت این است که کشورهای اروپائی بخش عظیمی از جهان را در قرون اولیه عصر سرمایه‌داری زیر استعمار خود کشاندند. اما اختلاف پیگیر و سیستماتیک توسعه اقتصادی میان کشورهای پیشرفته و مستعمره، مانند آنچه بعداً ظاهر شد هنوز آشکار نبود. در سال ۱۸۳۰ - یعنی در دوران جوانی مارکس، کشورهایی که اکنون «جهان سوم» می‌خوانیم توانائی تولید ۶۰/۹ درصد از فرآورده‌های صنعتی جهان را در دست داشتند. در سال ۱۸۶۰ - دهه‌ای که مارکس مشغول نوشتن «کاپیتال» بود - این توان تولیدی به ۳۶/۷ درصد کاهش یافته بود. به ۱۹۵۳ که می‌رسیم - نزدیک به زمانی که پُل باران کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» را نوشت - این قدرت تولیدی به ۶/۵ درصد تقلیل یافت. سهم چین از تولیدات صنعتی جهان که در سال ۱۸۰۰، ۳۳/۳ درصد بود، در سال ۱۹۰۰ به ۶/۳ درصد، و در سال ۱۹۵۳ به ۲/۳ درصد رسید. همانطور که دیوید کریستین (D. Christian) اشاره می‌کند: «وضع قرن بیستم جهان سوم در سال ۱۷۵۰ هیچ نمی‌توانست قابل تصور باشد [چرا که] در آن موقع کشورهای جهان سوم تقریباً ۷۵٪ از تولیدات صنعتی جهان را در دست داشتند. به پایان قرن بیستم که می‌رسیم کمتر از ۱۵٪ تولید جهانی را در دست دارند». (۴)

پس از جنگ جهانی دوم در نتیجه فروپاشی سیستم استعماری، کشورهای جدیدی به سرعت پا به عرصه وجود گذاشتند. دولت‌های سرمایه‌داری اصلی، زیر فشار جنگ سرد لازم دیدند به این کشورهای تازه آزاد شده وعده پیشرفت دهند. پیروزی انقلاب چین در سال

۱۹۴۹، نظام امپریالیستی را با چالش بزرگی مواجه کرد. [از این رو] مشغله‌ی تمام و کمال جدیدی در مورد تئوری‌های اقتصادی توسعه و مدرنیزاسیون سیاسی - اجتماعی بوجود آمد تا جانشین بحث‌های گذشته درباره جنبه تمدن بخش استعمار شود.

معروف‌ترین کتاب رایج در زمینه توسعه که در سالهای اول بعد از جنگ به چاپ رسید، کتاب «مراحل رشد اقتصادی» نوشته دبلیو. دبلیو. راستو (W.W. Rastow) بود که عنوان فرعی آن بطور چشمگیری چنین بود: «یک مانیفست غیرکمونویستی». در این کتاب راستو شرح می‌داد که تمام کشورهای جهان ناچارند از پنج مرحله بگذرند: (۱) - جامعه سنتی، (۲) - مرحله آمادگی برای جهش، (۳) - مرحله جهش، (۴) - حرکت بسوی بلوغ، و (۵) - دوران مصرف در مقیاس وسیع. بدیهی است که در چنین روندی، مرحله تعیین کننده، شرایط آمادگی برای جهش است، مرحله‌ای که در آن بنیادهای فرهنگی و تکنولوژیک انقلاب صنعتی پایه‌گذاری می‌شود، و نیز خود مرحله جهش که طبق نظریه راستو در درجه اول با افزایش ناگهانی پس‌اندازها (انباشت) از ۵ درصد به ۱۰ درصد مشخص می‌شد. (۵) نتیجه نهائی از نظر او مورد تردید نبود. اما سؤال واقعی این بود که این کشورها چه موقع از مراحل ذکر شده گذر می‌کنند. راستو این طور استدلال می‌کرد که برای سرعت بخشیدن به مرحله آمادگی برای جهش باید فرهنگ غرب، مهارت‌های غرب و سرمایه‌های غرب به آنها تزریق شود تا بر سکون فرهنگی - اقتصادی گذشته خود فائق آیند.

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پُل باران این نظریات غالب را به چالش گرفت. استدلال او این بود که شیوه رخنه امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته چنان بوده است که بافت اجتماعی پیشین این کشورها را نابود و توسعه بعدی آنها را دچار انحراف و مسخ شدگی کرده است. نتیجه این پدیده بوجود آمدن شرایط پایدار وابستگی بوده است. بنا به این استدلال کشورهای توسعه نیافته از جهت تقسیم کار جهانی بطور حساب شده‌ای زیر تابعیت کشورهای پیشرفته قرار گرفته‌اند. بدیهی است که پُل باران نخستین کسی نبود که چنین استدلالی را ارائه می‌داد. نشانه‌هایی از این دیدگاه در نوشته‌های مارکس و لنین نیز دیده

می‌شود. خوزه کارلوس ماریاتگویی (J. C, Mariategui)، مارکسیست اهل پرو نیز در سال‌های دهه ۱۹۲۰ برای توضیح سرمایه‌داری مسخ شده کشور پرو که از دوران صدور گوانو (مدفوع پرندگان) در اوائل قرن ۱۹ آغاز می‌شد، نظریاتی در این راستا ارائه داده است و از لزوم انقلابی ملی و بومی [برای تصحیح این مسخ‌شدگی] نام برده است.

طرح یک تئوری تقریباً سیستماتیک و همه‌جانبه‌ی وابستگی در مورد امریکای لاتین برمی‌گردد به نوشته‌های اقتصاددان آرژانتینی رائول پریش (R. Prebisch) و کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوائل دهه‌ی ۱۹۵۰. پریش به وابستگی کشورهای محیطی به کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی و عدم توازن سیستماتیک و حساب شده تجاری ایجاد شده میان این دو بخش اشاره می‌کند. بنظر او کشورهای توسعه نیافته چنان به تقسیم کار جهانی وابسته شده‌اند که نتیجه‌اش صدور کالاهای اولیه با ارزش [افزوده] کم و وارد کردن کالاهای صنعتی با ارزش [افزوده] بالا و در نتیجه قرار گرفتن آنها در موقعیتی نامساعد بطور ساختاری است. این نوع توسعه نیافتگی به هیچ رو شبیه توسعه نیافتگی (عقب ماندگی) اولیه و پیشین یعنی نبود پیشرفت و توسعه نیست. کنفرانس سال ۱۹۵۵ باندونگ در اندونزی، جنبش غیر متعهدها را پایه‌گذاری کرد. این، سرآغاز ظهور دیدگاه مشخص کشورهای جهان سوم درباره امپریالیسم و توسعه نیافتگی بود.

پُل باران همه‌ی این نظرات را بصورت نقد منظم مارکسیستی در آورد و در برابر ایدئولوژی توسعه اقتصادی بورژوازی قرار داد و پیش پنداشت‌های قبلی دوران مارکسیسم را نیز کنار گذاشت. او می‌گوید: «مسئله‌ای که بیدرنگ مطرح می‌شود این است که چرا در کشورهای عقب مانده‌ی سرمایه‌داری، هیچ پیشرفتی در راستای نوع شناخته شده توسعه سرمایه‌داری در تاریخ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روی نمی‌دهد؟ و چرا پیشرفت در کشورهای «جهان سوم» یا خیلی آهسته بوده و یا بکلی وجود نداشته است؟» [در حالیکه در آستانه عصر مدرن چه در آسیا و چه اروپا نظام‌های پیش سرمایه‌داری در حال «پوسیدگی و متلاشی شدن» بود [و] «سمت و سوی عمومی حرکت [بسوی توسعه] در همه جا یکسان

بود». پُل باران در ادامه و راستای بحث مارکس استدلال می‌کند که اگر بخاطر اثرات مسخ‌کننده امپریالیسم نبود در آن صورت «کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته‌تر است تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان می‌داد» [یا بعبارتی کشورهای عقب مانده امروزی نیز انقلاب صنعتی خود را پشت سر می‌گذاشتند].

با این همه، واقعیت خیره‌کننده اینست که مردم کشورهای محیطی در راستای راه توسعه مستقل سرمایه‌داری پیش نرفتند. پاسخ پُل باران به پرسش بالا این بود که این پدیده نتیجه «ماهیت نوع توسعه در خود کشورهای اروپای غربی... و اثرات رخنه‌ی سرمایه‌داری اروپای غربی در دیگر کشورها بود». این رخنه در همه جا یکسان نبود و دو شکل بخود گرفت: (۱) - استقرار مناطق مسکونی در اروپا و امریکای شمالی و استرالیا که منجر به توسعه‌ی مستقل آنها گردید، و (۲) - در کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا یعنی جاهائی که دارای مناطق وسیع‌تر، جمعیتی بیشتر و فرهنگ بومی غالباً پیشرفته‌تری بودند. کشورهای اروپای غربی در بخش دوم «دست به غارت عریان و نیمه عریان تجاری زده و ثروت عظیمی از کشورهای قربانی خود را چپاول کردند» و این کار منجر به انتقال منابع و ثروتهای فوق‌العاده عظیمی از آنجا گردید و ضربات کاری به این کشورها وارد کرد. اقتصاد این کشورهای «دهنده» موجبات تغذیه و وقوع انقلاب صنعتی اروپا را فراهم کرد در حالیکه خود این کشورها بطور سیستماتیک عقب‌نگهداشته شدند. بدین ترتیب نفسِ ماهیت گسترش سرمایه‌داری در کشورهای محیطی موانع سهمگینی بر سر راه توسعه این کشورها بوجود آورد و موجب ظهور نظام جهانی امپریالیستی گردید که از این طریق خود را تداوم می‌بخشید. (۶)

قدرت تحلیل پُل باران در مفهوم مازاد اقتصادی طرح شده از سوی او نهفته بود. او با طرح این مفهوم می‌خواست با این ایدئولوژی غالب و تکراری مقابله کند که گویا عواملی چون کمبود سرمایه و مهارت فنی و یا زیادی جمعیت می‌تواند عملکرد اقتصادی نارسا و

ضعیف کشورهای توسعه نیافته را توضیح دهد. تعریف پُل باران از مازاد اقتصادی عبارت از تفاوت میان بازده (تولید) و مصرف در اقتصاد کشوری معین بود. او سه نوع مشخص مازاد اقتصادی مطرح کرد: مازاد اقتصادی واقعی (بالفعل)، مازاد اقتصادی بالقوه و مازاد اقتصادی با برنامه. مازاد اقتصادی واقعی عبارت است از «تفاوت میان بازده جاری جامعه و مصرف جاری آن». این همان مازاد یا پس اندازی است که در تئوری‌های اقتصادی از آن نام برده می‌شود. مازاد واقعی و تحقق یافته با این مفهوم در کشورهای توسعه نیافته کاملاً ناچیز است و در نتیجه منجر به این برداشت می‌شود که مشکل این کشورها کمبود سرمایه یا نبود مازاد (یا پس انداز) برای سرمایه‌گذاری است.

در مقایسه، مازاد بالقوه اقتصادی چنین تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده اقتصادی در شرایط طبیعی و تکنولوژیک معین که می‌تواند با کمک منابع تولیدی قابل استفاده بدست آید و آنچه مصارف اساسی در نظر گرفته می‌شود.» تفاوت میان مازاد واقعی و مازاد بالقوه را با داده‌های آماری زیر می‌توان دریافت: (۱) - مصرف بیش از اندازه جامعه، (۲) - اتلاف بازده در اثر وجود کارگران غیرمولد، (۳) - اتلاف بازده در اثر «سازماندهی غیرعقلانی و هدر دهنده دستگاه‌های تولیدی موجود»، (۴) - اتلاف بازده در اثر وجود بیکاری آشکار و پنهان. نکته در اینجاست که گرچه در کشورهای توسعه نیافته مازاد واقعی معمولاً ناچیز است اما مازاد اقتصادی بالقوه‌ای که می‌تواند از طریق فرایند دگرگونی بنیانی در سازماندهی اجتماعی بسیج شود، معمولاً بسیار زیاد است.

مفهوم مازاد اقتصادی با برنامه در شرایط کاملاً متفاوت سوسیالیستی صدق می‌کند و این طور تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده "بهینه" (optimum) جامعه در شرایط تاریخی معین از جهت طبیعی و تکنولوژیک در شرایط کاربرد "بهینه" و با برنامه همه نیروهای مولد قابل دسترس و شکل معینی از سطح مصرف "بهینه"». مازاد با برنامه می‌تواند از مازاد بالقوه بطور چشمگیری کمتر باشد چرا که بازده بهینه می‌تواند از بازده بالقوه کمتر، و مصرف بهینه از

«مصارف اساسی» بیشتر باشد. مازاد بابرنامه با این احتساب در نظر گرفته می‌شود که از «یک سیاست علمی و عقلانی در جهت حفظ منابع انسانی و طبیعی» استفاده شود.

پُل باران به تفاوت‌های بزرگ شرایط میان کشورهای توسعه نیافته آگاه بود. اما چنین استدلال می‌کرد که شرایط مشترکی میان آنها وجود دارد که طرح مسئله این کشورها بطور جمعی را در سطح بالائی از تجرید توجیه می‌کند. ویژگی‌های مشترک این کشورها بقرار زیر است: (۱) - تاریخ رخنه کشورهای امپریالیستی در آنها، (۲) - درآمد سرانه پائین و سطح پائین توسعه، و (۳) - موانع مشابه داخلی و خارجی بر سر راه توسعه آنها در اثر تاریخ استعمار و امپریالیسم. از آنجا که تمام این کشورها بسیار عقب‌مانده‌تر از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌اند، هدف رسیدن سریع به سطح کشورهای اخیر فقط مستلزم جهش صنعتی نیست بلکه به رشد اقتصادی ۸ تا ۱۰ درصد در سال به مدت طولانی - در مقایسه با رشد متوسط ۳ درصد در سال مثل گذشته - نیاز دارند. چنین نرخ رشدی قبلاً اتفاق افتاده است. ایالات متحده در نیمه دوم دهه‌ی ۱۸۸۰ رشد سالانه ۸/۶ درصد داشت، روسیه در دهه ۱۸۹۰ از رشد ۸ درصد برخوردار بود و ژاپن میان سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۳ رشد ۸/۶ درصد داشت. اتحاد شوروی میان سالهای ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۰ رشد سالانه‌ای بیش از ۱۰ درصد داشت. پس مسئله اصلی این است که مازاد اقتصادی را چگونه می‌توان بطور عقلانی بکار انداخت تا بجای عقب ماندگی بیشتر نسبت به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به هدف رسیدن به آنها دست یافت.

چنین چارچوب نظری پُل باران را بر آن داشت تا وضعیت طبقاتی و نفوذ امپریالیستی در کشورهای توسعه نیافته را که موجب استفاده یا سوء استفاده از مازاد اقتصادی بالقوه جامعه می‌شود، مورد توجه قرار دهد. این، چیزی است که او «ریخت شناسی عقب‌ماندگی» می‌خواند. در این زمینه او توجه خود را بر چهار منبع اصلی خونریزی (اتلاف) مازاد بالقوه اقتصادی مربوط به ساخت طبقاتی حاکم در کشورهای توسعه نیافته متمرکز کرده و بر نقش عوامل زیر انگشت گذاشت: (۱) - طبقه ملاکین نیمه فئودال، (۲) - منافع گسترده تجار و انواع

ریاخواری، (۳) - قشر کوچک بورژوازی صنعتی و انحصاری با گرایش به وابستگی شدید به مؤسسات خارجی، (۴) - سرمایه‌های خارجی، و (۵) - دولت. کل ساخت طبقاتی و مسخ شده‌ای که در این کشورها بوجود می‌آید، به اتلاف و هدر دادن ثروت‌ها گرایش دارد: از مصارف تجملی توسط ثروتمندان گرفته تا هدر دادن تولیدات و مصرف نادرست مازاد اقتصادی در اثر سازماندهی غیرعقلانی و اتلاف‌گر و بیکاری یا کم‌کاری مزمن. در اثر این تحولات، دستگاه دولتی شکل زشتی بخود می‌گیرد، که این خود بازتاب روابط طبقاتی انگلی موجود است. بقول پل باران: «نتیجه این وضع عبارت از ائتلاف سیاسی - اجتماعی میان سرمایه‌داران وابسته (کمپرادور) ثروتمند، انحصارگران قدرتمند و زمینداران بزرگ است که هدف آنها دفاع از نظام نیمه فئودالی - تجاری موجود است». اعضای هیئت حاکمه کشورهای توسعه نیافته گرایش دارند بخش وسیعی از مازاد اقتصادی را که در اختیار دارند، در خارج سرمایه‌گذاری کنند، تا پول خود را از کاهش ارزش پول محلی محافظت کنند و یا منبع ذخیره‌ای برای فرار آینده خود در اثر طغیانهای اجتماعی - سیاسی احتمالی کشور داشته باشند». بدین ترتیب به هر طرف که نگاه می‌کنیم بر سر راه بکار انداختن مازاد اقتصادی در راه سرمایه‌گذاری موانعی وجود دارد که منجر به عملکرد بسیار عقب افتاده اقتصادی و گسترش فقر می‌شود که خود موجب نوعی حلقه معیوب می‌گردد. او می‌نویسد: «همانگونه که سرمایه‌گذاری موجب تحرک می‌گردد، نبود سرمایه‌گذاری نیز به عکس موجب تداوم رکود و فقر می‌گردد» (۸).

عنصر بسیار پراهمیت در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری محیطی، ماهیت از هم گسیخته و سمت‌گیری آن بسوی خارج است. وابستگی اقتصاد این کشورها به سرمایه‌های خارجی و بازار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، و نه رفع نیازهای داخلی کشور چنین چیزی را الزام‌آور می‌کند. این وابستگی اشکال مختلف بخود می‌گیرد. از جمله: پرداخت بخشی از مازاد اقتصادی به سرمایه‌گذاران خارجی و سرمایه‌گذاری بخش دیگری توسط انحصارات

فراملی در این کشورها. بقول پُل باران: «گرچه میان کشورهای توسعه نیافته تفاوت‌های بزرگی وجود دارد اما از جهت مقادیر سودی که صرف سرمایه‌گذاری در اقتصاد خودسان می‌گردد و یا توسط سرمایه‌گذاران خارجی بیرون برده می‌شود، در مجموع بخش بزرگی از مازاد اقتصادی جهان توسعه نیافته دائماً به حساب بهره یا سود به کشورهای پیشرفته انتقال یافته است. اما بدترین جنبه این پدیده این است که مشکل است بتوان گفت که آنچه به توسعه اقتصاد کشورهای توسعه نیافته ضربه اصلی را وارد می‌کند آیا بیرون کشیده شدن مازاد اقتصادی توسط سرمایه‌های خارجی است یا سرمایه‌گذاری مجدد آن توسط انحصارات خارجی.»

سمت و سوی این سرمایه‌گذاری‌های مجدد معمولاً به طرف اقتصاد صادراتی است که معمولاً یا برای صدور مواد خام یا فرآورده‌های نیمه ساخته کشاورزی، مواد معدنی و یا مواد اولیه دیگر است. و این نوع صادرات بجای آنکه پیوندهای توسعه داخلی را تقویت کند، آنرا تضعیف کرده و از پدیده «اثر مفید و انباشتی سرمایه‌گذاری» (Snowball effect) جلوگیری می‌کند.

نرخ استثمار در بخشهای وسیعی از اقتصاد جهان سوم بدلیل سطح مزد پائین بطور وحشتناکی بالاست، که این خود در اثر وجود بیکاری و کم کاری وسیع است. نتیجه آنکه بازار داخلی نیز عملاً بسیار ضعیف است. بنابراین کشورهای توسعه نیافته معمولاً «زائده‌ای از بازار داخلی سرمایه‌داری غرب می‌شود». این مسئله از تخصیص عقلانی منابع و حتی حفظ مازاد اقتصادی بدست آمده جلوگیری می‌کند. علاوه بر آن امپریالیسم چپاولگر در جستجوی انباشت سرمایه و نادیده گرفتن «غنائم دیرپای طبیعت» شرایط بازتولید زمین را نیز در چنان ابعادی به یغما برده است که حتی از ضرباتی که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به محیط زیست وارد کرده‌اند فراتر می‌رود.

رابطه دیالکتیکی امپریالیسم و توسعه نیافتگی از همه جا بیشتر در مورد آن کشورهای عمده جهان آشکار بوده است که صادرکننده مواد اولیه و اصلی بوده‌اند. پُل باران مورد ونزوئلا- از جمله کودتای ۱۹۴۸ - را به دقت مورد مطالعه قرار می‌دهد و نشان می‌دهد چگونه در سالهای قبل از این کودتا مازاد اقتصادی بدست آمده از درآمد نفت بطور فزاینده‌ای صرف توسعه اقتصادی و اجتماعی این کشور می‌شد. او می‌نویسد: «زیر سلطه‌ی دیکتاتوری مورد حمایت انحصارات نفتی، آنچه صرف توسعه اقتصادی می‌شود بسیار کمتر از آن چیزی است که [این حکومت] در اختیار دارد و هدف این مخارج نیز نه در جهت بهترین منافع مردم ونزوئلا بلکه نیازهای سرمایه‌های خارجی است» (۹).

آن کشورهای جهان سومی که می‌خواستند با تقویت دستگاه دولتی مخالف این سیاست‌ها (چه از راه دموکراتیک و چه اقتدارگرا) برای بسیج مازاد اقتصادی در جهت توسعه اقتصادی اقدام کرده و خود را از این دام رها کنند، با دخالت رویارو و مستقیم و غیرمستقیم ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری روبرو شدند. بدین ترتیب دولت امریکا برای حفظ منافع بلوک امپریالیستی بطور مکرر در این کشورها دخالت نظامی کرد (چه بصورت عریان و چه پنهان) تا از توسعه این کشورها جلوگیری کند. علاوه بر آن پُل باران اشاره می‌کند که برای امریکا فرق نمی‌کرد این چالش از سوی دولت‌ها و جنبش‌های دموکراتیک (مانند ونزوئلا، گواتمالا و گویان انگلیس)، یا مبارزات توده‌های محلی و بومی (مانند کنیا، فیلیپین و هندوچین) و یا دولت‌های ملی و اقتدارگرا (مانند ایران، مصر و آرژانتین) باشد. بدین سان «عملیات کُشنده» به کمک «عملیات حلق‌آویز» آمد تا کشورهای توسعه نیافته را سر جای خود بنشانند. ائتلاف منابع برای خرید وسائل نظامی در کشورهای توسعه نیافته بخشی از سیستم کنترل توسط امپریالیسم با هدف کمک به رژیم‌های وابسته برای سرکوب نیروهای داخل بود و نه دفاع از کشور در برابر خارجیان. پُل باران می‌نویسد: چنین وضعیتی ابعاد یک تراژدی یونان قدیم را بخود می‌گیرد. در اردوگاه‌های نابودگر هیتلری

قربانیان را مجبور می‌کردند قبل از آنکه توسط شکنجه‌گران نازی قتل عام شوند، گورهای خود را حفر کنند. در کشورهای توسعه نیافته‌ی «جهان آزاد» مردم را وامی‌دارند بخش وسیعی از آنچه را که می‌تواند صرف رهایی آنها از فقر و بیماری شود به مصرف استخدام مزدورانی برسانند که گوشت دم توپ اربابان امپریالیست خود بوده و از رژیم‌هایی حمایت کنند که وظیفه‌شان تداوم همین شرایط فقر و بیماری است.»

پُل باران امکان این را می‌بیند که برخی دولت‌ها بتوانند در راستای سیاستهای اقتدارگرا-دولتی طرح شده از سوی دولت میجی (Meiji) در ژاپن (که بنظر او دولت مصر در زمان جمال عبدالناصر نمونه‌ای ممکن بود) یا در راستای خط مشی دموکراتیک - سوسیالیستی (که به نمونه هند در زمان نهرو اشاره می‌کند) حرکت کرده و در راه توسعه قدم بردارند. اما شانس هر یک از این دو خط مشی برای دستیابی به رشد اقتصادی سریع و موفقیت‌آمیز در آینده نزدیک بعید بنظر می‌رسید، چرا که کل نظام علیه چنین امکاناتی عمل می‌کرد. او می‌نویسد: «هدف اصلی امپریالیسم در دوران کنونی عبارت از جلوگیری و در غیر آن صورت کند کردن و کنترل توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته است.» این کند کردن و کنترل به معنای نگهداشتن این کشورها در چارچوب سرمایه‌داری و قرار دادن آنها در معرض استثمار و سلطه امپریالیستی تا حد ممکن است. از این رو پُل باران به لزوم مبرم واکنش انقلابی بیشتر از سوی کشورهای توسعه نیافته تأکید دارد. او می‌نویسد:

«در کشورهای توسعه نیافته، شکاف میان آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد بسیار چشمگیر است. تفاوت میان... فلاکت وحشتناک و زندگی شایسته و انسانی؛ میان بدبختی و ناامیدی از یکسو و شور و شوق پیشرفت از سوی دیگر، میان زندگی و مرگ صدها میلیون انسان... برقراری اقتصاد با برنامه سوسیالیستی شرط اجتناب ناپذیر و اساسی برای دستیابی کشورهای توسعه نیافته به پیشرفت اقتصادی - اجتماعی است.»

از این جهت او مثال چین را می‌آورد که از «چنبره نظام سرمایه‌داری جهانی» رها شده و منبع الهام‌بخش و امیدبخشی برای تمام کشورهای وابسته و مستعمره گردیده است. (۱۰)

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» تأثیر عظیمی از خود بجای گذاشت و موجب گردید انبوهی از نوشته‌های رادیکال و مارکسیستی درباره تحلیل وابستگی در امریکای لاتین انتشار یابد. انقلاب ۱۹۵۹ کوبا نقش الهام‌بخش از آن مهمتری در این پدیده داشت. پُل باران به همراه لئوهورمن و پال سوئیزی در سال ۱۹۶۰ به کوبا رفت و با چه گوارا که در آن موقع مسئول بانک مرکزی کوبا بود ملاقات کرد. چه گوارا خود را با دیدگاه و تحلیل پُل باران درباره توسعه نیافتگی بسیار نزدیک می‌دید. (۱۱) شماری از تحلیل‌گران تئوری وابستگی در امریکای لاتین و کشورهای کارائیب عبارت بودند از: تئوتونیو دوس سانتوس (Theotonio Dos Santos)، فرناندو هنریک کاردوزو، پابلو گنزalez کازانووا، روی مورو مارینی، والتر رودنی، کلایو توماس و ادواردو گالیانو. آندره گوندر فرانک که در امریکا بود با انتشار کتاب خود «سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین» و برجسته کردن مقوله «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» در ۴۰ سال پیش، اثر بزرگی از خود بجای گذاشت. سمیر امین در افریقا در سال ۱۹۵۷ (همان سالی که کتاب پُل باران انتشار یافت) در تز دکترای خود نقدی از تحلیل‌های معمول درباره توسعه ارائه داد و بعداً آنرا زیر عنوان «انباشت در مقیاس جهانی» انتشار داد. (۱۲) او بعدها سهم بزرگی در تحلیل وابستگی و نظام جهانی ادا کرد. در هند شرکت کنندگان در این دیدگاه عبارت بودند از: آشوک میترا و آمیا کومار باگچی. بخش وسیعی از تئوری مارکسیستی وابستگی بعدها با تحلیل سیستم جهانی ادغام گردید - پیشقراول این کار اُلیور کاکس و امانوئل والرستین بودند.

تئوری وابستگی گرچه اغلب به بحثی کم ارزش تقلیل داده شد و توسط نظریه پردازان نظام و مارکسیست‌های سنتی سخت مورد انتقاد قرار گرفت و مرگ آن نیز بارها اعلام شد، اما نقد عمیق‌تر «جهان سومی» از امپریالیسم که پُل باران و دیگران پایه‌گذاری کردند هنوز پابرجا مانده است.

نقد اصلی و اولیه نظریه وابستگی در سال‌های دهه ۱۹۷۰ تکیه‌اش بر «معجزه اقتصادی» برزیل، مکزیک و آسیای شرقی بود. در بحثی با تفاوت ظریف و جزئی که کاردوزو در برزیل زیر عنوان «توسعه پیوسته به وابستگی» ارائه داد، تئوری وابستگی مطرح شده از سوی پُل باران و گوندر فرانک بعنوان «نوعی بازتولید توسعه نیافتگی» توصیف می‌شد. کاردوزو در مقابل این تئوری چنین موضع‌گیری کرد که «رخنه و نفوذ سرمایه صنعتی - مالی باعث شتاب‌گیری تولید ارزش اضافی نسبی گردیده، نیروهای مولده را تشدید می‌بخشد... و تأثیراتی شبیه سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته بوجود می‌آورد، جایی که بیکاری و ایجاد کار، بدبختی و ثروت با هم همزیستی دارند» (کاردوزو بعداً به راست‌گرایش پیدا کرد. در سال ۹۴-۱۹۹۳، وزیر دارائی و در سال‌های ۲۰۰۰-۱۹۹۶، رئیس جمهور برزیل شد و سیاست‌های نئولیبرالی را در آن کشور پیاده کرد). (۱۳)

در سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ از نظر بعضی‌ها تا مدتی بنظر می‌رسید که نگرش وابستگی اعتبار خود را بکلی از دست داده است. سپس هنگامی که صنعتی شدن از نوع جایگزینی واردات، ملهم از نظریه پردازان لیبرال تئوری وابستگی در دهه‌ی ۱۹۸۰ شکست خورده اعلام شد چنین بنظر میرسید که تئوری وابستگی از این جهت نیز با شکست روبرو شده است. بطور همزمان بسیاری انقلابات شکست خوردند و از اینرو بنظر می‌رسید که رهائی از چنبره نظام که توسط تحلیل‌گران رادیکال تئوری وابستگی پیشنهاد می‌شد در این زمان عملاً غیرممکن است. با ظهور مجدد سکون اقتصادی در کل سیستم اقتصادی جهان و شدت‌گیری مالی شدن اقتصاد از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد ایدئولوژی نئولیبرال سیطره کامل پیدا کرد و دیدگاه‌های رادیکال را از میدان بدر کرد.

### شکاف جدید امپریالیستی

با این وجود، برغم رویگردانی ایدئولوژیک از نگرش وابستگی، نقد عمومی نظام جهانی امپریالیستی از جهت استثمار سیستماتیک و پیگیر کشورهای زیر سلطه که توسط پُل

باران و دیگران مطرح شد توسط خود فرایند تاریخی محک صحت خورد. اگر در دوران شکوفائی سالهای بعد از جنگ جهانی دوم به مدتی کوتاه همه‌ی کشورها رو به رشد رفتند، آشکار است که این مسئله از سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد دیگر صادق نبود. در سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰، با آغاز بحران در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و افزایش شدید نرخ بهره در ایالات متحده، بحران وام‌ها در کشورهای جهان سوم با شدت هرچه تمامتر ظاهر شد و اثرات فاجعه‌باری برای کشورهای مقروض جنوب بوجود آورد. سالهای دهه ۱۹۸۰ برای امریکای لاتین از جهت توسعه، «سالهای از دست رفته» بود. کشورهای افریقائی سقوط کردند و نتوانستند کمر راست کنند.

توسعه سریع در بخشهایی از آسیای شرقی بویژه هفت کشور و دولت - شهر (چین، تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور، مالزی و تایلند) ادامه یافت و این کشورها در مجموع میان سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۹۹ رشدی معادل ۵ درصد داشتند. در حالیکه اقتصاد جهانی رو به سکون داشت رشد اقتصادی این کشورها رو به سرعت داشت. همه‌ی این مناطق با رشد سریع توانسته بودند مازاد اقتصادی بالقوه خود را بحرکت در آورند و دست به سرمایه‌گذاری‌های وسیع زنند. اما اینها کشورهایی بودند که اغلب بطور چشمگیری از توسعه سرمایه‌داری نوع بازار روی گردانده و الگوهای توسعه نوع دولتی برقرار کرده بودند - اقتصاد چین نتیجه یک انقلاب بود، در مورد کره جنوبی و تایوان تا حد زیادی بدلیل موقعیت ویژه آنها بعنوان کشورهای صف مقدم ژئوپلیتیک برای بازدارندگی چین و نقش حیاتی آنها برای سیطره امپریالیستی ایالات متحده بر کشورهای ساحلی اقیانوس آرام بود.

تایوان و کره جنوبی هر دو کشورهایی بودند که حین جنگ سرد از بدنه کشور اصلی‌شان جدا شده بودند (اولی از چین و دومی از کره شمالی) و از این رو نقش جغرافیائی - سیاسی منحصر به فردی پیدا کردند. سفارشات جنگی امریکا حین جنگ ویتنام به هر دوی این کشورها تحرک زیادی به اقتصاد آنها داد. کره جنوبی الگوی اقتصادی شبیه ژاپن - که قبلاً آنرا مستعمره کرده بود - از طریق رابطه نزدیک دولت و مجتمع‌های انحصاری اتخاذ کرد.

هنگ کنگ و سنگاپور هر دو، دولت شهرهائی با موقعیت استراتژیک بودند و از آنها به عنوان انبارهای ترانزیت کالاهای تجاری استفاده می‌شد.

بدین ترتیب در آسیا قطب جدید رشد اقتصادی ظاهر شد که خود را از شرایط کشورهای محیطی در اقتصاد جهانی - گرچه نه بطور کامل - رها ساخت. حریف اقتصادی جدیدتر، کشور هند است که برای اولین بار در سالهای دهه ۱۹۹۰ به رشد سالانه بیش از ۳ درصد دست یافت اما هنوز دست به گریبان شرایط مزمن توسعه نیافتگی است. (۱۴)

با باز شدن فزاینده اقتصادهای آسیای شرقی به روی سیستم مالی امپریالیستی متمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ اینان نیز دریافتند که می‌توانند به همان بلای وابستگی مالی گرفتار آیند - چنانکه شاهد بحران مالی ۹۹-۱۹۹۷ بودیم و دیدیم چه ضربات سختی به مالزی و بویژه به کشور تایلند وارد شد. (۱۵)

حقیقت تلخ این است که ۵۰ سال پس از انتشار کتاب دوران ساز «اقتصاد سیاسی رشد»، شکاف فراگیر میان بخش مرکزی و محیطی در اقتصاد جهانی نه تنها کمتر نشده بلکه وسیع‌تر گردیده است. همانگونه که برانکو میلانویچ اقتصاددان بانک جهانی توضیح می‌دهد: «سلسله مراتب مناطق جهانی تقریباً در همان سطح زمان آدام اسمیت باقی مانده است. اما تفاوت درآمد میان آنها بسیار شدیدتر شده است». از منظر دو قرن گذشته که نگاه می‌کنیم، کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری «توانستند از همه جلو بیفتند و فقط در مواردی استثنائی کشورهای غیرغربی توانستند به آنها برسند.» در سال ۱۸۲۰ شکاف میان ثروتمندترین و فقیرترین کشورها از جهت تولید سرانه داخلی، حداکثر ۳ به ۱ (طبق تخمین پال بیروچ ۲ به ۱) بود. به سال ۱۹۹۲ که می‌رسیم این شکاف به ۷۲ به ۱ می‌رسد.

بقول میلانویچ مهم‌ترین واقعیت جهانی در ربع قرن گذشته و تحکیم مجدد «موقعیت غرب به عنوان باشگاه ثروتمندان» بوده است. در حالیکه در همین فاصله «امید کشورهای غیرغربی در رسیدن به غرب عملاً بر باد رفته است». تنها کشورهائی که توانستند میان

سال‌های ۱۹۶۰ تا پایان قرن، بر پایه معیار درآمد سرانه، از حالت عقب‌ماندگی بیرون آمده به موقعیت کشورهای ثروتمند یا تقریباً ثروتمند برسند، کره جنوبی و تایوان و دو دولت - شهر هنگ کنگ و سنگاپور بوده‌اند. اگر در «دوران طلائی» سرمایه‌داری انحصاری شکاف در درآمد سرانه میان ثروتمندترین و فقیرترین مناطق جهان از ۱۵ به ۱ به ۱۳ به ۱ کاهش یافت، به پایان قرن که می‌رسیم این شکاف دوباره به ۱۹ به ۱ می‌رسد. دوران میان سال ۱۹۶۰ تاکنون شاهد «تصفیه» اغلب کشورهای غیر اروپای غربی، امریکای شمالی و ثروتمند آسیائی از مقام کشورهایانی بوده است که کوشش داشتند ثروتمند شوند، یعنی در این سالها شاهد «جهانی با حرکت بسوی قهقرا» بوده‌ایم. این پدیده همراه با گسترش فزاینده «جهان چهارم» یعنی کشورهایانی بوده است که تحت شرایط موجود هیچ امیدی به توسعه ندارند. (۱۶)

تردیدی نمی‌توان داشت که وسیع‌تر شدن شکاف میان بخش مرکزی و محیطی محصول ساز و کارهای کلی حاکم بر کل نظام جهانی امپریالیستی بوده است. سمیر امین در توضیح این مکانیسم‌ها از «پنج نوع انحصار» - که حتی در متن جهانی سازی محدود - در دست کشورهای مرکزی باقی مانده است نام می‌برد: (۱) - انحصار تکنولوژیک، (۲) - انحصار کنترل بازارهای مالی جهان، (۳) - انحصار دسترسی به منابع طبیعی جهان، (۴) - انحصار دستگاه‌های ارتباط جمعی و ارتباطات راه دور، و (۵) - انحصار سلاح‌های کشتار جمعی، نابودی جمعی و دیگر وسائل پیشرفته نابودگر - به این انحصارات باید قدرت کشورهای پیشرفته را که توسط اهرم‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی بطور مستقیم و غیرمستقیم بر دیگران اعمال می‌شود اضافه کرد. علاوه بر آن جهانی سازی سرمایه‌داری امکان توسعه مستقل و ملی را کاهش داده و موجب وابستگی بیشتر کشورهای توسعه نیافته به بازار جهانی و از آن بیشتر به بازار مالی جهانی که زیر سیطره کشورهای ثروتمندان گردیده است. اقتصاد اکثر کشورهای جهان سوم مانند زمان پُل باران شدیداً وابسته به صدور کالاهای اولیه است. در امریکای لاتین مواد اولیه اکثر صادرات تقریباً

همه کشورها را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب از هم گسیختگی اقتصاد کشورهای محیطی تا به امروز ادامه یافته است. (۱۷)

قوانین حرکت سرمایه‌داری در درجه اول از بخش مرکزی این نظام سرچشمه می‌گیرد و اقماری، از آن تبعیت می‌کنند. در سالهای دهه‌ی ۱۹۷۰ هم نرخ رشد کشورهای پیشرفته و هم اقتصاد جهانی در مجموع رو به سکون رفت و «عصر مس» جای «عصر طلائی» پیشین را گرفت. (۱۸) همانگونه که پُل باران و پال سوئیزی در کتاب «سرمایه انحصاری» مطرح کرده‌اند، گرایش اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسوی رکود است و فقط از طریق مخارج نظامی، تلاش در فروش کالاها و گسترش بخش مالی (همراه با شرایط تاریخی استثنائی مانند وجود نقدینگی عظیم مردم بعد از جنگ برای خرید کالاها، مصرفی و نیاز به بازسازی زیرساخت اقتصادی اروپا و ژاپن و موج دوم اتوموبیلی کردن امریکا) بطور موقت جلو آن گرفته شد. به اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ که می‌رسیم عوامل محرکه بالا فروکش می‌کنند و نرخ رشد سالانه‌ی سرانه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از ۳/۷ درصد در سالهای ۷۳-۱۹۵۰ یکباره به ۲ درصد در سالهای ۹۸-۱۹۷۳ سقوط می‌کند. ظهور سکون مجدد اقتصادی که نشانه‌ی آن، نبودِ مفرهای لازم برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و سودآور است، موجب پولی - مالی کردن اقتصاد (و نه سرمایه‌گذاری صنعتی) در کشورهای پیشرفته و جهان شد. به دلیل نبودِ موقعیت برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد «واقعی»، سرمایه‌های پولی در جستجوی مفرهای سفته‌بازی و مالی افتادند. (۱۹)

جابجائی مرکز ثقل سرمایه‌داری بسوی انباشت ثروت‌های مالی و سفته‌بازی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پدیده محوری رشد جهانی سازیِ نولیبرالی گردید و این، نیازمند تشدید باز هم بیشتر بهره‌کشی جهانی بود که بنوبه‌ی خود توسعه کشورهای جهان سوم را دچار مشکلات عظیمی ساخت. کشورهای توسعه نیافته را مجبور کردند اقتصاد خود را بسوی نابرابری بیشتر تجدید ساختار کنند. اما این کار موجب رشد بیشتری که وعده داده بودند نشد. بزودی آشکار شد که هدف رژیم نولیبرال نه توسعه بیشتر کشورهای توسعه نیافته بلکه ایجاد

«اقتصاد بازارهای نوظهور» بود که موجب انباشت هرچه بیشتر ثروتها در مراکز مالی جهانی گردید. نتیجه این کار سرازیر شدن هر چه بیشتر مازاد اقتصادی از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند بوده است. در نیویورک تایمز ۲۵ مارس ۲۰۰۷ می‌خوانیم: «بنا به گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۰۶ میزان خالص انتقال سرمایه از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند ۷۸۴ میلیارد دلار بوده است - در مقایسه با ۲۲۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲.... حتی از فقیرترین کشورها مانند کشورهای افریقائی پائین صحرا اکنون پول به کشورهای ثروتمند سرازیر می‌شود.» (۲۰)

آغاز این دوره رکود با افول سلطه (هژمونی) ایالات متحده نیز همراه بود چرا که این کشور بخشی از برتری تولیدی قبلی خود را از دست داده بود و دیگر در موقعیتی نبود که بر تولید صنعتی جهان مسلط باشد. در واکنش به این چالش و سوء استفاده از حلاء ژئوپلیتیک بوجود آمده در اثر فروپاشی شوروی، دولت امریکا با دخالت تهاجمی هر چه بیشتر در کشورهای جهان سوم و کشورهایی که قبلاً در حوزه نفوذ شوروی بودند در صدد بازیابی و گسترش قدرت خود با وسائل نظامی بوده است. گرچه آقایان مایکل هارت و انتونیو نگری همین اواخر در سال ۲۰۰۰ در کتاب خود زیر عنوان «امپراتوری» از جنگ ویتنام بعنوان آخرین جنگ امپریالیستی نام برده‌اند ولی امروزه با مشاهده ماشین جنگی امریکا در افغانستان و عراق و گسترش این ماشین جنگی در هر سه قاره کشورهای محیطی این ادعا آشکارا بر باد می‌رود. انگیزه کلیدی و استراتژی بزرگ تهاجم کنونی ایالات متحده دستیابی به کنترل منابع استراتژیک و حیاتی (بویژه نفت) در عصر کمیابی فزاینده منابع است. (۲۱)

داستان در مورد تو صدق نمی‌کند

ماحصل تمام این رویدادها طغیان مجدد در جهان سوم بوده است. تلاش ماشین جنگی امپریالیستی برای کنترل عراق، موجب مقاومت شدید از سوی نیروهای ملی و مذهبی در این

کشور شده است. امریکای لاتین اکنون جایگاه کوشش‌های جدی برای تعیین راه‌های سوسیالیستی الترناتیو بویژه در ونزوئلا و بولیوی و خیزش جدید در کوبا شده است. افریقای جنوبی شاهد موج جدید مقاومت در برابر آنچه تبعیض اقتصادی - محیط زیستی (اگر نه نژادی) خوانده می‌شود شده است. انقلاب دهقانی در نپال با هدف دموکراتیزه کردن نظام و کنترل مردمی، امیدهای نوینی به کشوری عرضه می‌کند که در شرایط سلطه اقتصادی - سیاسی و سیطره نظامی نیمه فئودال - امپریالیستی گرفتار آمده است. جنبش عدالت جهانی (ضد جهانی سازی) در سطح جهانی در حال گسترش است. رژیم سرمایه‌داری نئولیبرال در همه جا زیر حمله توده‌های مردم است.

پُل باران تأکید دارد که جواب به امپریالیسم و فراتر از آن جواب به سرمایه‌داری را نمی‌توان صرفاً در دستیابی به مازاد بالقوه و بسیج آن جستجو کرد. در واقع موضوع آنقدرها مربوط به بهره‌گیری از تفاوت میان مصرف اساسی و بازده بالقوه برای رسیدن به کشورهای پیشرفته نیست. بلکه هدف بنیادی پایان دادن به تولید، صرفاً بخاطر تولید (یا مازاد، محض خاطر مازاد) و سازمان دادن جامعه در راستای مناسب‌ترین نوع مصرف و متناسب با نیازهای واقعی و اصیل انسان است: جامعه‌ای که در آن مازاد اقتصادی و مصرف آن بطور دموکراتیک برنامه‌ریزی شود. پیام اصلی پُل باران که در نظریه مازاد بابرنامه او گنجانده شده است عبارت بود از: امکان برقراری جامعه‌ای خردگرا، عدالت خواه و دوام پذیر که هدف آن تأمین نیازهای اصیل و واقعی انسان به بهترین وجه باشد. در هر تلاشی از این نوع اشتباهاتی روی خواهد داد. «اما نکته تعیین کننده در این جاست که در این صورت از این پس نابخردی، دیگر سرشتی ساختار جامعه نخواهد بود. - آنچه‌ان که در سرمایه‌داری است». پُل باران مانند مارکس در پایان نقد کلی‌اش از سرمایه‌داری بر این نکته تأکید دارد که: داستان در مورد تو صدق نمی‌کند. قلمرو آزادی عمل و امکان از سر گرفتن مجدد مبارزه برای آزادی انسان همیشه وجود داشته و دارد. (۲۲)

## Notes

1. Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1957).
2. Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (New York: Vintage, 1976), 90. In referring to “The tale is told of you” Marx was quoting from Horace’s *Satires*, Bk 1, Satire 1, in which Horace, influenced by Epicurus, had written a critique of the amassing of wealth. For those of his readers who failed to see themselves in this portrait of greed he wrote: “Change the name, and the tale is told of you!”
3. Marx, *Capital*, vol. 1, 579-80; V.I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism* (New York: International Publishers, 1939), 85; Kenzo Mohri, “Marx and Underdevelopment,” *Monthly Review* 30, no. 3 (April 1979): 32-42; Sunti Kumar Ghosh, “Marx on India,” *Monthly Review* 35, no. 8 (January 1984): 39-53; Teodor Shanin, ed., *Late Marx and the Russian Road* (New York: Monthly Review Press, 1983).
4. David Christian, *Maps of Time* (Berkeley: University of California Press, 2004), 406-09, 435; Paul Bairoch, “The Main Trends in National Economic Disparities Since the Industrial Revolution,” in Bairoch and Maurice Levy-Leboyer, eds., *Disparities in Economic Development Since the Industrial Revolution* (New York: St. Martin’s Press, 1981), 7-8.
5. Walt Restow, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto* (Cambridge: Cambridge University Press, 1961), 39. See also Paul Baran, *The Longer View* (New York: Monthly Review Press, 1969), 52-67.
6. Baran, *Political Economy of Growth*, 136-43.
7. Baran, *Political Economy of Growth*, 22-43.
8. Baran, *Political Economy of Growth*, xxix, 280-81, 175-77, 195.
9. Baran, *Political Economy of Growth*, 174, 184-87, 211-14.
10. Baran, *Political Economy of Growth*, 10, 12, 197, 219-26, 249-51, 258-61.
11. See the 1964 comments by Che, then minister of industries, and of the theoretical organ of his ministry in Leo Huberman and Paul M. Sweezy, *Paul Baran: A Collective Portrait* (New York: Monthly Review Press, 1965), 107-08.
12. Andre Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1967); Samir Amin, *Accumulation on a World Scale* (New York: Monthly Review Press, 1974); Eduardo Galeano, *Open Veins of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1973).
13. Fernando Henrique Cardoso, “The Consumption of Dependency Theory in the United States,” *Latin American Research Review* 12, no. 3 (1977): 19-20.
14. Angus Maddison, *The World Economy: A Millennial Perspective* (Paris: Development Centre, OECD, 2001), 142-49.
15. See B. N. Ghosh, “Globalization, Capital Inflows, and Financial Crises,” in Ghosh and Halil M. Guven, eds., *Globalization and the Third World: A Study of Negative Consequences* (New York: Palgrave Macmillan, 2006), 182-99.
16. Branko Milanovic, *World’s Apart: Measuring International and Global Inequality* (Princeton: Princeton University Press, 2005), 40-50, 61-81, 199; Maddison, *World Economy*, 125; Samir Amin, *The Empire of Chaos* (New York: Monthly Review Press, 1992), 92-93; Duncan Green, *Faces of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 2006), 23. The term “third world” is still used to describe underdeveloped countries in general. In this sense “fourth world” is usually taken to mean the very poorest countries of the third world.
17. Samir Amin, *Capitalism in the Age of Globalization* (London: Zed, 1997), 3-5.
18. The contrast between a high accumulation “golden age” and a low accumulation “leaden age” was introduced in Joan Robinson, *Essays in the Theory of Economic Growth* (New York: St. Martin’s Press, 1962).
19. Maddison, *World Economy*, 129; Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966); John Bellamy Foster, “Monopoly-Finance Capital,” *Monthly Review* 58, no. 7 (December 2006): 1-14.
20. Tina Rosenberg, “Reverse Foreign Aid,” *New York Times Magazine* (March 25, 2007): 16-19.
21. See John Bellamy Foster, *Naked Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 2006), 31-38.
22. Baran, *Political Economy of Growth*, 299; compare Milanovic, *Worlds Apart*, 148.

## بوم‌شناسی تخریب

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، فوریه ۲۰۰۷

برگردان: مرتضی محیط

نوشته: جان بلامی فاستر

مایلم تحلیل خود را از آنچه که «بوم‌شناسی تخریب» (The Ecology of Destruction) می‌نامم، با اشاره به فیلم «بسوزان!» (Burn) ساخته گیللو پونته کوروو آغاز کنم. (۱) این فیلم برجسته و حماسی را میتوان به عنوان زبان رمز سیاسی و محیط زیستی برای اوضاع امروز در نظر گرفت. فیلم، صحنه‌ای خیالی از اوضاع جزیره‌ای در دریای کارائیب بنام «بسوزان» را در اوائل قرن ۱۹ نشان میدهد. جزیره «بسوزان» یکی از مستعمرات پرتغال است که تنها محصول آن نیشکر توسط بردگان تولید میشود و باید به بازار جهانی عرضه گردد. در ابتدای صحنه اول فیلم به بیننده گفته می‌شود که نام جزیره از آنجا گرفته شده که تنها راه سلطه پرتغال بر این جزیره نابودی کامل جمعیت بومی جزیره با آتش زدن و سوزاندن تمامی جزیره و ساکنین آن و سپس وارد کردن بردگانی از آفریقا بجای سکنه اصلی آن بوده است تا بتوان به کشت نیشکر پرداخت.

سِر ویلیام واکر (که نقش او را مارلون براندو بازی می‌کند) از مأمورین انگلیسی است که وظیفه‌اش برانداختن حاکمیت پرتغالی‌ها بر جزیره است. او از یک سو دست به تحریک و آشوب در میان بردگان آفریقائی می‌زند و از سوی دیگر اقلیت کوچک سفیدپوست را برمی‌انگیزد تا از حکومت پرتغال اعلام استقلال کنند. هدف او استفاده از شورش بردگان برای شکست پرتغال و برگرداندن حاکمیت به اقلیت سفیدپوست و زمیندار جزیره است؛ اقلیت کمپرادوری که تابع امپریالسم انگلیس باشند.

ویلیام واکر در این مأموریت موفقیت کامل بدست می‌آورد و لشکر بردگان مسلح و پیروزمند و رهبر آنها هوزه دولورس را قانع می‌کند که پس از شکست پرتغالی‌ها اسلحه‌ی خود را زمین بگذارند. نتیجه ماجرا بوجود آمدن یک نومستعمره زیر حاکمیت اقلیت کوچک سفیدپوست زمیندار است؛ در حالیکه طبق قوانین تجارت آزاد جهانی، حاکمان واقعی جزیره همانا شرکت‌های تجارت شکر انگلیسی است. ویلیام واکر پس از انجام این مأموریت، برای انجام مأموریتی دیگر از سوی وزارت دریاداری انگلیس به سرزمین دیگری بنام هندوچین فرستاده می‌شود.

داستان فیلم ده سال بعد یعنی سال ۱۸۴۸ از سر گرفته می‌شود. در این موقع در جزیره «بسوزان» انقلاب دیگری به رهبری هوزه دولورس برپا شده است. ویلیام واکر این بار توسط شرکت انگلیسی تجارت شکر سلطنتی آنتیل به عنوان مشاور استخدام شده و به جزیره برگردانده می‌شود. وظیفه او شکست دادن انقلاب جدید بردگان پیشین است. حاکمان جدید جزیره به او می‌گویند که شکست این انقلاب کار مشکلی نخواهد بود چرا که فقط ده سال بیشتر از ماجرای قبلی نگذشته است و اوضاع همان است. ویلیام واکر به آنها پاسخ میدهد که اوضاع همان است اما مسئله چیزی متفاوت است. و در سخنانی که ما را به یاد دیدگاه مارکس می‌اندازد می‌گوید: «بسیاری مواقع گذشت فقط ده سال میان دو دوره تاریخی میتواند برای نشان دادن تضادهای یک قرن کافی باشد».

برای جنگیدن با شورشیانی که دست به جنگ چریکی سرسختانه‌ای زده‌اند سربازان انگلیسی به جزیره آورده می‌شوند. ویلیام واکر برای شکست دادن نیروهای چریکی دستور میدهد تمامی مزارع نیشکر در سراسر جزیره به آتش کشیده شوند. او در پاسخ به اعتراض نماینده حافظ منافع شرکت انگلیسی تجارت شکر به آتش زدن این مزارع توضیح میدهد: «این است منطق سود... برای پول در آوردن باید ساخت اما برای ادامه پول در آوردن لازم است دست به تخریب و ویرانگری بزنیم». و بعد به او یادآوری می‌کند که نام این جزیره (بسوزان!) از همین منطق سرچشمه می‌گیرد. طبیعت این جزیره باید نابود شود تا اینکه بتوان به مدت صدها سال دیگر روی زمین آن از نیروی کار بهره‌کشی کرد.

قصد من البته در اینجا توضیح کل این فیلم فوق‌العاده‌ی پونته کوروو نیست بلکه رسیدن به یک سلسله نتیجه‌گیری‌های پراهمیت از این تمثیل در جهت درک رابطه‌ی سرمایه‌داری با طبیعت است. زمانی جوزف شوپتر نظام سرمایه‌داری را بخاطر «تخریب سازنده‌اش» تجلیل میکرد (۲). اما صحیح‌تر آن خواهد بود که سرمایه‌داری را بعنوان نظام «سازندگی ویرانگر» ببینیم. جستجوی بی‌امان سرمایه در جهت یافتن جولانگاه‌های تازه برای استثمار و انباشت هر چه بیشتر مستلزم تداوم ویرانگری طبیعت موجود و روابط اجتماعی پیشین است. استثمار طبقاتی، امپریالیسم، جنگ و نابودی محیط زیست حوادث جدا از هم تاریخی نیستند بلکه پدیده‌های سرشتی و به هم پیوسته توسعه سرمایه‌داری‌اند.

علاوه بر آن همیشه این خطر وجود داشته است که این سازندگی ویرانگر به آن چیزی تبدیل شود که ایستوان مزاروش آنرا «تخریب کنترل‌ناپذیر» می‌نامد؛ و سرنوشت نهائی سرمایه همین است. در آن صورت منطق ویرانگر نهفته در سود سلطه پیدا کرده و نه تنها زیربنای شرایط تولید را به نابودی می‌کشد

بلکه خود زندگی را نابود می‌سازد. امروز بر همه‌ی ما آشکار و عیان است که چنین تخریب کنترل ناپذیری ویژگی کل اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و سراسر جهان را در بر می‌گیرد (۳).

### کنفرانس جهانی محیط زیست: سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۲

ویژگی زمان ما این است که تخریب محیط زیست همه‌ی مشکلات دیگر را بطور توانفرسائی تحت تأثیر قرار داده است و در نتیجه نفس ادامه حیات روی کره زمین در معرض خطر جدی قرار گرفته است. بنابراین پرسش حیاتی که اکنون پیش روی بشریت قرار گرفته این است که این مشکل وخیم چه ارتباطی با عوامل اجتماعی دارد و چه راه حل اجتماعی میتوان برایش پیدا کرد. جامعه جهانی تاکنون دو کنفرانس پراهمیت درباره محیط زیست را پشت سر گذاشته است. یکی در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو؛ دیگری در سال ۲۰۰۲ در ژوهانسبورگ افریقای جنوبی. این دو فقط به فاصله یک دهه صورت گرفت. اما گوئی که این فاصله کوتاه، دو دوره زمانی (کاملاً متفاوت) را از هم جدا می‌کند؛ ده سالی که تضادهای درونی تمامی یک قرن - قرن بیست و یکم - را بر ما آشکار می‌کند.

نشست محیط زیست ۱۹۹۲ سران، که توسط کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل ترتیب داده شده بود در شرایطی صورت گرفت که امید بی‌پایانی وجود داشت که بشریت میتواند دست بدست هم داده و مشکل فزاینده محیط زیست را حل کند. سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوائل دهه‌ی ۱۹۹۰ دورانی بود که بحران محیط زیست داشت بر آگاهی مردم اثر می‌گذاشت. مردم ناگهان بشدت نگران نابودی لایه اوزون، گرمی فضای اطراف زمین و نابودی انواع پرشمار حیوانات و گیاهان در اثر از میان رفتن سیستم بوم‌شناسی روی کره زمین بودند. جیمز هانسن (J. Hansen) مدیر مؤسسه مطالعات فضائی گودارد در «ناسا» در حضور اعضای کمیته انرژی و منابع طبیعی سنای امریکا شواهدی دال بر افزایش گرمای زمین در اثر افزایش گاز اکسید دوکربن و گازهای گلخانه‌ای ارائه داشت. سازمان ملل همان سال، سازمان جهانی تازه‌ای بوجود آورد - گروه بین دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC) - تا به مسئله گرمای کره زمین رسیدگی کند.

در نشست سران در ریودوژانیرو ایدئولوژی جدید وحدت جهانی حاکم بود. در آن زمان یعنی پس از جنگ خلیج در ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی بدنبال آن بحث و گفتمان غالب همانا «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» بود. گفته می‌شد که اکنون جهان یکی شده است. تصویب پروتوکل مونترال برای محدود

ساختن تولید مواد شیمیائی از میان برنده اوزون نوید آنرا میداد که کشورهای از نظر اقتصادی برتر جهان در برابر تهدید نابودی محیط زیست واکنش واحدی از خود نشان دهند. کشور برزیل، سرزمین رودخانه آمازون که برای این نشست برگزیده شد نماد و نشانه آن بود که هدف از این نشست محافظت از تنوع موجودات زنده (Biodiversity) است. هدف سند اصلی این نشست زیر عنوان «برنامه کار ۲۱» آغاز عصر جدیدی از توسعه دوام پذیر در قرن بیست و یکم بود.

اوضاع حاکم بر نشست دوم سران کشورهای جهان در ژوهانسبورگ زیر شعار «توسعه دوام‌پذیر» تفاوت بنیانی با نشست اول داشت. امیدهای موجود در نشست ریودوژانیرو جای خود را به ناامیدی در ژوهانسبورگ داد. محیط زیست جهان در فاصله ده سال میان دو کنفرانس جای آنکه رو به بهبود رود سیر قهقرائی پرشتابی پیمود. کره زمین نه تنها از جهت گرمای اطراف آن بلکه از جهات پرشمار دیگر به شرایط فاجعه‌باری نزدیک شده است. نشان به آن نشان که توسعه دوام‌پذیر چیزی جز انباشت سرمایه دوام‌پذیر به قیمت نابودی محیط زیست از آب در نیامد. اکنون برای بسیاری از شرکت کنندگان در نشست ژوهانسبورگ آشکار بود که سخنان بلیغ ده سال پیش درباره «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» صرفاً برای پنهان نگه داشتن این حقیقت بود که دشمن واقعی محیط زیست کره زمین چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

محل برگزاری کنفرانس دوم در ژوهانسبورگ تا حدی از آن جهت انتخاب شده بود که نماد پایان تبعیض نژادی و بنابراین آغاز پیشرفت اجتماعی در سطح جهانی باشد. با این همه منتقدین شرکت کننده در کنفرانس مسئله تبعیض نژادی از جهت محیط زیست را مطرح کردند و بر این مسئله انگشت گذاشتند که چگونه بهای نابود شدن محیط زیست توسط کشورهای ثروتمند شمال را کشورهای جنوب باید پردازند. نماد مشخص و بارز امپریالیسم محیط زیستی بخش مرکزی سرمایه‌داری جهانی خودداری واشنگتن از امضای پروتکل کیوتو در مورد کاهش مقدار گازهای گلخانه‌ای بود که موجب افزایش گرمای محیط اطراف کره زمین می‌شود. نکته پراهمیت آنکه جورج دبلیو بوش رئیس جمهور امریکا از شرکت در کنفرانس ژوهانسبورگ خودداری کرد. در عوض درست در هنگامی که در ژوهانسبورگ درباره آینده حفظ محیط زیست در جهان بحث می‌شد او از موقعیت استفاده کرده و آغاز به تهدید نظامی عراق به بهانه داشتن سلاحهای کشتار جمعی کرد - در حالیکه برای شرکت کنندگان در کنفرانس آشکار بود که مسئله اصلی جورج بوش تسلط بر نفت عراق بود (۴).

درواقع در عرض ده سال پس از کنفرانس ریودوژانیرو دوران تاریخی جدیدی ظاهر شده است. از نظر اقتصادی، جهان شاهد آن چیزی بوده است که با دگرگونی سرمایه انحصاری به سرمایه انحصاری - مالی جهانی پال سوئیزی در سال ۱۹۹۴ آنرا «پیروزی سرمایه مالی» نامید (۵). به پایان قرن بیستم که میرسیم سرمایه‌داری به نظامی تبدیل می‌شود که هدفش بیش از هر زمان دیگر فقط انباشت چپاولگرانه سرمایه بطور کم و بیش مستقل از ریشه‌های ملی و محلی آن است. گسترش جهانی سرمایه مالی بر پایه اقتصاد جهانی‌ای صورت می‌گرفت که از جهت تولید دچار سکون بود. و نظام بی‌ثبات‌تر و شدیداً غیرعادلانه‌تری زیر سلطه اقتصاد نولیبرالی و حباب‌های مالی بوجود آورده بود. افول برتری آمریکا در نظام جهانی، همراه با فروپاشی اتحاد شوروی، آمریکا را بر آن داشت که برای بازگرداندن سلطه کامل اقتصادی و سیاسی‌اش بر جهان از حربه زور عریان نظامی استفاده کند.

در این ضمن گرمای اطراف کره زمین و دیگر مسائل محیط زیستی حیاتی از مرز بحران گذشته بودند. مسئله دیگر این نبود که باید منتظر فاجعه در زمینه‌های اجتماعی و محیط زیستی بود بلکه مسئله میزان وخامت این فاجعه بود. برای شرکت کنندگان در کنفرانس ژوهانسبورگ (از جمله خودم) مشاهده رئیس‌جمهور آمریکا برای آماده شدن به حمله به منطقه نفت خیز خاورمیانه، در حالیکه محیط اطراف کره زمین بدلیل سوخت‌های فسیلی رو بگرمی میرفت، مثل این بود که تمام جهان آتش گرفته است.

### تخریب کره زمین

اکنون با گذشت تقریباً ۵ سال از کنفرانس دوم محیط زیست، بطور فزاینده‌ای آشکار شده است که مسئله طبقاتی و جنگ‌های امپریالیستی (که ذاتی سرمایه‌داری است) از جنگ علیه خود طبیعت جدائی ناپذیر است. درست هنگامی که دولت آمریکا درگیر جنگ برای سلطه امپریالیستی بر غنی‌ترین منابع نفت جهان است، محیط زیست جهانی بویژه در اثر بالا رفتن گرمای اطراف کره زمین بسرعت در حال تباه شدن است. در عین حال تغییر ساختاری نولیبرالی اقتصاد برخاسته از رژیم جدید سرمایه انحصاری - مالی نه تنها بهزیستی اقتصادی اکثریت عظیم بشریت را از میان میبرد بلکه در بعضی مناطق شرایط محیط زیستی هستی انسانها مانند هوای سالم، آب آشامیدنی و غذای کافی را از میان میبرد. متخصصین بوم‌شناسی‌ای که روزی در مورد امکان فاجعه در آینده اعلام خطر میکردند، اکنون تأکید دارند که حالا به مرز فاجعه رسیده‌ایم.

بیل مک کین (B. Mckibben) نویسنده کتاب «پایان طبیعت»، در مقاله ۱۷ نوامبر ۲۰۰۵ خود در مجله رولینگ استون زیر عنوان «بحث تمام شده» اعلام می‌کند که از نظر گرمای اطراف کره زمین اکنون وارد عصر «وای بر من!» (Oh shit!) شده‌ایم. او می‌نویسد، ابتدا در دوران «نمیدانم چه اتفاق خواهد افتاد» بودیم. سپس وارد دوران «آیا برآستی این حقیقت دارد؟» شدیم. اما اکنون وارد عصر «وای بر من» شده‌ایم. اکنون میدانیم که برای جلوگیری از فاجعه کامل دیگر دیر شده است. آنچه میتوانیم انجام دهیم تنها این است که دامنه و شدت آن را کاهش دهیم. بخش بزرگی از عدم اطمینان مربوط به این واقعیت است که «کره زمین .... دارای دریچه اطمینان‌ها یا مکانیسم‌هایی است که به صورت خط مستقیم عمل نمی‌کنند بلکه میتوانند آغازگر واکنش‌های زنجیره‌ای خطرناکی باشند» (۶).

دانشمند برجسته جیمز لاولاک (J. Lovelock) که به عنوان مبتکر فرضیه گائیا معروف شده است، در کتاب خود «انتقام گائیا» بر پایه چنین واکنش‌های زنجیره‌ای ناگهانی، ارزیابی ترس‌آوری از آینده کره زمین ارائه می‌دهد (۷). پروفیسور لاولاک بر پایه دلواپسی دانشمندان پرشمار دیگری بر مکانیسم‌های بازخوردی (Feed-back Mechanism) شتاب‌زائی انگشت می‌گذارد که میتوانند گرایش به گرم شدن را شدت بخشیده و بنظر او مسلماً چنین خواهند کرد. ترس از آن وجود دارد که اثرات ویرانگر گرم شدن فضا روی آنگ‌های اقیانوس‌ها و جنگلهای استوایی (علاوه بر از بین رفتن مستقیم این جنگلها) ظرفیت جذب گاز اکسید دوکربن توسط اقیانوس‌ها و جنگلها را کاهش خواهد داد و از این رو به گرم شدن سریعتر فضا کمک خواهد کرد. رها شدن مقادیر عظیمی گاز متان (گاز گلخانه‌ای که ۲۴ بار قوی‌تر از اکسید دوکربن است) در اثر ذوب شدن یخبندان‌های دائمی (Permafrost) قطب شمال در اثر گرم شدن فضا، عامل مهم دیگری در این حلقه معیوب است. عامل ترس‌آور دیگر این است که با ذوب شدن یخ‌های قطبی و جایگزین شدن سفیدی این یخ‌ها با رنگ آبی اقیانوس‌ها از قدرت بازتاب نور خورشید توسط یخ‌های قطبی کاسته خواهد شد و این نیز به گرمای کره زمین خواهد افزود (۸).

طبق نظریه فاجعه‌انگیز لاولاک کره زمین شاید به مرحله برگشت ناپذیری وارد شده است و درجه حرارت فضای اطراف زمین لاجرم تا ۸ درجه سانتیگراد (۱۴ درجه فارنهایت) در مناطق معتدله بالا خواهد رفت. او اطمینان می‌دهد (که در این شرایط) برخی از انواع موجودات زنده جان سالم بدر خواهند برد. با این همه او به «تغییر در حال وقوعی در شرایط اقلیمی» اشاره می‌کند که «براحتی میتوان آنرا به جهنم تشبیه کرد: چنان گرم، چنان کشنده که از میلیاردها موجود زنده کنونی تنها شمار کوچکی جان سالم بدر خواهند برد» (۹). او به عنوان تنها وسیله نجات نسبی، گرفتاری دیگری را پیشنهاد می‌کند که عبارت از برنامه

جهانی برای گسترش وسائل تولید نیروی هسته‌ای بعنوان جایگزین محدودی بجای سوخت‌های فسیلی تولیدکننده اکسید دوکربن است. اینکه چنین راه حل نوع فاوستی (قربانی کردن اصول اخلاقی بخاطر دستیابی به ثروت و قدرت) نیز ما را بسوی جهنم دیگری میبرد حتی به خاطر نویسنده خطور نکرده است. ترس لاولاک را به همین سادگی نمی‌توان نادیده گرفت. جیمز هانسن که برای معطوف ساختن افکار عمومی جهان به مسئله گرم شدن فضای اطراف زمین کوشش‌های فراوانی کرده است اخیراً اعلام خطر خودش را منتشر کرده است. در مقاله‌ای زیر عنوان «خطری که متوجه کره زمین است» (New York Review of Books July, 13-2006) او اشاره می‌کند که انواع حیوانات و نباتات در واکنش به گرم شدن فضا چگونه در حال مهاجرت بسوی دو قطب هستند - گرچه این مهاجرت به سرعت تغییر محیط زیست نیست - و چگونه انواع موجودات کوهستانی دارند «از صحنه گیتی محو می‌شوند». او معتقد است که ما با امکان نابودی موجودات زنده در سطح وسیع در اثر افزایش گرمای فضای اطراف کره زمین روبرو هستیم؛ چیزی مشابه دورانهای قبل در تاریخ کره زمین که در آن‌ها ۵۰ تا ۹۰ درصد از موجودات زنده از میان رفتند.

بنظر هانسن بزرگترین خطر فوری برای بشریت در اثر تغییر آب و هوا مربوط به جابجایی و حرکت کوه‌های یخ در گرین‌لند و قطب جنوب است. آنچه آب و هوای امروز را از گرم‌ترین دوران‌های میان دو یخبندان در نیم میلیون سال اخیر، زمانی که سطح دریاها ۱۶ پا بالاتر از سطح کنونی بود جدا می‌کند تنها یک درجه سانتیگراد (۱/۸ درجه فارنهایت) است. علاوه بر آن افزایش درجه حرارت در یک قرن اخیر به میزان ۲/۸ درجه سانتیگراد (۵ درجه فارنهایت) - در شرایطی که اوضاع به همین منوال ادامه یابد در درازمدت میتواند به بالا رفتن سطح دریاها به میزان ۸۰ پا منجر شود. و این مسئله را از مقایسه با میزان بالا رفتن درجه حرارت به همین میزان در سه میلیون سال پیش میتوان قضاوت کرد. هانسن میگوید: «چنانچه بخواهیم از وقوع اجتناب ناپذیر پیامدهای فاجعه‌باری جلوگیری کنیم، از جهت تغییر بنیانی در تولید گازهای گلخانه‌ای - و نه فقط تصمیم‌گیری در این باره - حداکثر ده سال وقت داریم. به سخن دیگر فاصله ما با تغییرات برگشت ناپذیری که میتواند جهانی کاملاً متفاوت بوجود آورد فقط یک دهه است. تضادهای کل دوران هولوسین (Holocene) - عصر زمین‌شناسی‌ای که تمدن بشری در آن بوجود آمده است - ناگهان خود را در زمان ما نشان داده است (۱۰).

مک کین میگوید: در عصر «وای بر من» بحث و گفتگو دیگر بسر رسیده است. دیگر تردیدی وجود ندارد که افزایش گرمای فضا نشان‌دهنده بحرانی با ابعاد زلزله مانند است. با این همه مسئله اساسی

درک این واقعیت است که مشکل فوق فقط بخشی از آنچه را تشکیل می‌دهد که بحران محیط زیست می‌خوانیم. خطری که بوم‌شناسی جهان را تهدید می‌کند در مجموع از شمار زیادی بحران و مشکلات به هم پیوسته تشکیل می‌شود که بطور هم‌زمان با آنها روبرو هستیم. من کتاب خود زیر عنوان «کره زمین ضربه پذیر» (سال ۱۹۹۴) را با بر شمردن فهرست طولانی از برخی از این مشکلات آغاز کرده‌ام که اکنون میتوان شمار دیگری هم به آن افزود:

«افزایش جمعیت، از میان رفتن لایه اوزون، گرمای فضا، نابودی موجودات زنده، از میان رفتن تنوع ژنتیک، بارانهای اسیدی، آلودگی هسته‌ای، جنگل‌زدائی، از میان رفتن جنگلهای باران‌زا، از بین رفتن زمین‌های مرطوب و مردابی، فرسایش خاک، بیابان‌سازی، سیل، قحطی، آلودگی دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها، تخلیه بیش از حد آب‌های زیرزمینی، از میان بردن صخره‌های مرجانی، آلودگی در اثر ریختن نفت، ماهیگیری بیش از اندازه، گسترش کوههای زباله، افزایش زباله‌های سمی، اثرات سمی حشره‌کش‌ها و مواد ضد آفات، خطرات محیط کار، تراکم جمعیت شهرها و نهی شدن منابع طبیعی برگشت ناپذیر» (۱۱).

نکته این جاست که مسئله فقط گرمای زمین نیست بلکه بسیاری دیگر از مشکلات نامبرده میتواند بعنوان عاملی برای ایجاد بحران محیط زیست در نظر گرفته شود. امروزه تمامی سیستم‌های زیستی (Ecosystem) عمده‌ی روی زمین سیر قهقرائی دارد. مسئله رعایت عدالت از جهت محیط زیست هر روز بیش از پیش در همه جا برجسته و مبرم می‌شود. واقعیت بنیانی این است که جنگ طبقاتی - امپریالیستی که سرمایه را به صورت نظامی جهانی در می‌آورد و حاکم بر نظام انباشت سرمایه است چون نیروی ویرانگر عمل می‌کند که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. از این رو سرمایه به خاطر سرشت ذاتی‌اش عملاً استراتژی زمین سوخته را به بشریت تحمیل می‌کند. بحران جهانی محیط زیست که بطور فزاینده‌ای فراگیر می‌شود، نتیجه جهانی شدن کنترل ناپذیر اقتصاد سرمایه‌داری است که هیچ قانونی را جز حرکت بی‌امان بسوی گسترش تصاعدی نمی‌شناسد.

### فرا رفتن از «روال عادی»

بیشتر دانشمندان بوم‌شناسی از جمله لاولاک و هانسن پیش‌بینی‌های عمده خود درباره گرمای محیط زیست را با پیروی از «گروه بین دولتی تغییر آب و هوا» (IPCC) برپایه سناریوی اجتماعی - اقتصادی که «روال عادی» خوانده می‌شود قرار می‌دهند. گرایشات وخیمی که نام برده شد بر این پایه قرار

دارد که توسعه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک و روابط اساسی ما با طبیعت به شکل کنونی (روال عادی) باقی بماند. در این صورت نیاز داریم پیرسیم منظور از «روای عادی» واقعاً چیست؟ چه چیز میتواند تغییر کند و با چه سرعتی؟ مفهوم ضمنی این است که با نزدیک شدن خطر، برای جلوگیری از فاجعه یا کاهش آن لازم است «روال عادی» را بطور اساسی تغییر دهیم.

با این همه راه حل‌های غالب - که در رابطه با ایدئولوژی غالب یعنی ایدئولوژی طبقه غالب است - بر تغییرات جزئی در روال عادی تأکید دارد تا از دزدسر انتقاد رها شوند. پس از نشان دادن خطر فزاینده افزایش گرمای کره زمین و امکان نابودی انواع موجودات زنده به ما گفته می‌شود که راه حل عبارت از کاهش سوخت بنزین در هر مایل رانندگی، کنترل بهتر احتراق بنزین، ساختن اتومبیل‌های هیدروژنی، محصور کردن گاز اکسید دوکربن در فضا، حفاظت بهتر محیط زیست و کاهش داوطلبانه مصرف است. دانشمندان سیاست محیط زیست، در تولید رژیم‌های سیاست محیط زیستی جدید که شامل قوانین دولتی و خصوصی است تخصص پیدا می‌کنند. اقتصاددانان محیط زیست صحبت از مبادله جواز آلودگی و ادغام عوامل محیط زیستی در روابط بازار می‌کنند تا در استفاده مؤثر از این ترفندها اطمینان حاصل کنند. برخی جامعه‌شناسان محیط زیست (که رشته تخصصی خودم است) صحبت از مدرنیزاسیون محیط زیست یعنی نمایش کاملی از مالیات‌های سبز، قوانین سبز، تکنولوژی‌های سبز، و حتی سرمایه‌داری سبز می‌کنند! آینده‌نگرها (Futurist) از دنیای تکنولوژیک جدیدی صحبت می‌کنند که در آن کشورهای روی کره زمین بر حسب «غیر مادی» شدن دیزیتال اقتصادی‌شان وزنه سنگین‌تری پیدا می‌کنند. اما در تمامی این دیدگاه‌ها یک چیز ثابت است: ویژگی بنیادی «روال عادی» (گردش کار سرمایه) اصلاً نباید تغییر کند.

درواقع آنچه در تمام این تحلیل‌ها قصداً از آن احتراز می‌شود این واقعیت است که ادامه «روال عادی» در جامعه ما مفهوم بنیانی‌اش این است که اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اقتصادی که بر پایه سود و انباشت سرمایه می‌گردد، ادامه یابد. علاوه بر آن کوچکترین توجه و یا احساس درکی نسبت به این مسئله نمی‌شود که ویژگی «هایزی»ی جامعه سرمایه‌داری یعنی «جنگ همه علیه همه» لازمه‌اش جنگ همه‌جانبه علیه طبیعت نیز هست. به این مفهوم تکنولوژی‌های جدید قادر به حل این مشکل نیست چرا که (این تکنولوژی‌ها) بطور گریزناپذیری در راه تشدید جنگ طبقاتی، افزایش ابعاد اقتصاد سرمایه‌داری و بنابراین تباهی بیشتر محیط زیست به کار می‌رود. هر موقع (این اقتصاد) رو به سکون رود یا مقاومت اجتماعی مانعی بر سر راه گسترش سرمایه ایجاد کند واکنش همیشگی همانا پیدا کردن راه‌های جدید بهره‌کشی بیشتر از طبیعت و تباه‌سازی شدیدتر آن است. بقول پونته کوروو در فیلم «بسوزان!» «این است منطق سود... گناه

برای پول ساختن و ادامه‌ی پول سازی لازم است بنا کند؛ گاه نیز برای پول سازی بیشتر لازم است ویران کند».

طنز روزگار در این است که شاید در قرن نوزدهم - هنگامی که تحلیل‌گران اجتماعی نسبت به مسئله تغییرات انقلابی در شیوه تولید و دگرگونی رابطه انسان با طبیعت درک عمیقی داشتند - از این رابطه‌ی نابودگر سرمایه‌داری نسبت به طبیعت درک بهتری وجود داشت. در نتیجه جامعه شناسان رادیکال محیط زیست در ایالات متحده، کشوری که در آن تضاد میان اقتصاد و محیط زیست بسیار شدید است، از سه نظریه به هم پیوسته و برگرفته از نقد مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که به قرن ۱۹ برمیگردد استفاده کرده‌اند: (۱) - مسئله کار شاق و یکنواخت در تولید؛ (۲) - تضاد دوم سرمایه‌داری؛ و (۳) - شکاف متابولیک.

نظریه اول یعنی کار شاق و یکنواخت در تولید، سرمایه‌داری را بصورت آسیاب وقفه‌ناپذیر و تشدید یابنده‌ای توضیح می‌دهد که برای دستیابی به سود و انباشت هر چه بیشتر ابعاد مصرف انرژی و مواد خام را بطور بی‌وقفه‌ای افزایش می‌دهد و بدین سان قابلیت تحمل کره زمین را کاهش می‌دهد. مارکس درباره هدف سرمایه می‌نویسد: «انباشت کن! انباشت کن! این است پیام موسی و پیغمبران» (۱۲)

نظریه دوم یا تضاد دوم سرمایه‌داری این است که علاوه بر تضاد اصلی اقتصادی‌اش که ریشه در اختلاف طبقاتی در تولید و توزیع دارد، شرایط انسانی و طبیعی (شرایط محیط زیستی) تولید را نیز که پیشرفت اقتصادی نهایتاً بر آن متکی است از میان می‌برد. بطور مثال با از بین بردن حساب شده جنگل‌ها، موجب کمبود در این زمینه می‌شویم. جهانی شدن سرمایه این مشکل را هر چه بیشتر به مسئله‌ای جهانی تبدیل می‌کند. این مسئله موجب بالا رفتن هزینه توسعه اقتصادی می‌گردد و سبب بحران اقتصادی سرمایه‌داری بدلیل محدودیت عرضه (مواد لازم) برای تولید می‌شود. (۱۳)

نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک بر آن است که منطبق انباشت سرمایه در متابولیسم میان جامعه و طبیعت بطور بی‌امانی شکاف انداخته و فرایندهای بازتولید طبیعی را از هم می‌گسلند. این مسئله، موضوع قابلیت دوام محیط زیست را پیش روی ما می‌گذارد - آن هم نه تنها در رابطه با ابعاد اقتصاد بلکه حتی از آن مهمتر در رابطه با نوع کنش و واکنش متقابل جامعه با طبیعت و شدت آن در نظام سرمایه‌داری. (۱۴)

در اینجا تأکید خود را بر نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک می‌گذارم چرا که این، پیچیده‌ترین نظریه از میان سه نظریه بالا است و تحقیقات خودم، بویژه در کتاب «بوم‌شناسی از دید مارکس» (Marx's Ecology) نیز بر آن متمرکز بود. مارکس تا حد زیادی تحت تأثیر پژوهش‌های دانشمند برجسته کشاورزی

زمان خود یعنی ژوستوس فن لیگ (J.V. Liebig) بود. لیگ تحلیلی از تضاد میان کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری و محیط زیست مطرح کرده بود. استدلال او این بود که چنین کشاورزی صنعتی نظیر آنچه در پیشرفته‌ترین آن در انگلیس قرن ۱۹ دیده می‌شود چیزی جز یک سیستم چپاول مواد حیاتی زمین و تهی ساختن آن از این مواد نیست. غذا و مواد لیفی از صدها - و حتی هزاران - مایل دورتر از مناطق دهقانی به شهرها منتقل می‌شوند. این بدان معناست که مواد غذایی اساسی مانند ازت فسفر و پتاسیم از مناطق روستائی به شهرها منتقل می‌شود. این مواد سپس جای آنکه دوباره به زمین برگردد موجب آلودگی شهرها می‌گردد. بطور مثال موجب آلودگی و تباهی رودخانه تیمز لندن می‌شود. بدین ترتیب شرایط طبیعی بازتولید خاک به نابودی کشیده می‌شود.

برای جبران سیر قهقرائی بارآوری زمین انگلیس‌ها به میدان‌های جنگ ناپلئونی و دخمه‌های اروپا بدنبال استخوان جهت کود دادن به زمین مناطق روستائی انگلیس حمله بردند. انگلیس‌ها هم‌چنین به وارد کردن گوانو (فضولات پرندگان) در مقیاسی عظیم از جزائر نزدیک پرو متوسل شدند و بدنبال آن آغاز به وارد ساختن نترات از شیلی کردند. (پس از جنگ پاسیفیک که شیلی بخشی از پرو و بولیوی را که از جهت گوانو و نترات غنی بود به تصرف خود در آورد). ایالات متحده در جستجو برای گوانو کشتی‌هایی به سراسر اقیانوس‌ها گسیل داشت و در نتیجه میان گذراندن «لایحه جزائر گوانو» در سال ۱۸۵۶ و سال ۱۹۱۳ نود و چهار جزیره، جزیره مرجانی و صخره را به تصرف در آورد که شصت و شش تای آن رسماً جزو متعلقات ایالات متحده شدند و نه تای آنها امروز نیز جزو متصرفات امریکا هستند. (۱۵) این، نشانه بحرانی جدی در کشاورزی سرمایه‌داری در قرن ۱۹ بود که با کشف کود شیمیائی، تا اوائل قرن بیستم تا حدی برطرف شد - ولی این هم سرانجام موجب استفاده بیش از اندازه از کود ازتی گردید که خود تبدیل به مشکل محیط زیستی عمده‌ای گردیده است.

مارکس با اندیشیدن درباره این بحران کشاورزی سرمایه‌داری مفهوم متابولیسم را که بیولوژیست‌ها و شیمی‌دانان قرن ۱۹ از جمله لیگ ابداع کرده بودند بدست گرفته و از آن در روابط اجتماعی استفاده کرد. تمامی زندگی پایه در فرایندهای متابولیک میان ارگانیسم‌ها (موجودات زنده) و محیط اطرافشان دارد. موجودات زنده دائم در حال تبادل انرژی و مواد با محیط اطراف خود هستند و این تبادل بخش جدائی ناپذیری از فرایندهای درونی این موجودات است. تصور اینکه لانه یک پرنده بخشی از فرایند متابولیک آن پرنده است مشکل نیست. مارکس فرایند کار را آشکارا به عنوان «کنش و واکنش متابولیک میان انسان و طبیعت» تعریف می‌کند. از جهت مشکل محیط زیستی او صحبت از «وجود شکاف ترمیم ناپذیری در

فرایند وابستگی متقابل متابولیسم اجتماعی (با طبیعت) می‌کند که در اثر آن شرایط تجدید حیات ضروری خاک دائماً قطع شده و به این ترتیب چرخه متابولیک انقطاع پیدا می‌کند. او می‌نویسد:

«تولید سرمایه‌داری، تکنیک‌ها و میزان (معینی از) ترکیب فرایندهای اجتماعی تولید را فقط با از میان بردن سرچشمه‌های اصلی ثروت یعنی خاک (طبیعت) و کارگر (انسان) توسعه می‌بخشد».

مارکس این شکاف را فقط در سطح ملی نمی‌دید بلکه مربوط به پدیده امپریالیسم هم می‌دید. او می‌نویسد: «انگلیس خاک ایرلند را غیرمستقیم به انگلیس وارد کرده است بدون آنکه حتی به کشاورزان آن وسیله‌ی جایگزینی مواد تخلیه شده از خاک را بدهد».

اصل شکاف متابولیک مسلماً کاربرد وسیعی دارد و در سالهای اخیر توسط جامعه شناسان محیط زیست در مورد مشکلاتی چون گرمای زمین و تباه شدن اقیانوس‌ها بکار برده شد. (۱۶) اما آنچه به‌ندرت تشخیص داده می‌شود این است که مارکس فوراً از نظریه شکاف متابولیک به نظریه بازسازی متابولیک رفته و استدلال می‌کند که «[تولید سرمایه‌داری] با از بین بردن شرایط پیرامون این متابولیسم که در اصل به شکل طبیعی و خود بخودی آغاز شده بود، بعنوان قانون تنظیم کننده بازتولید اجتماعی وادار به بازسازی سیستماتیک‌اش می‌کند». (به سخن دیگر) واقعیت شکاف متابولیک حاکی از لزوم بازسازی طبیعت از طریق تولید نوع دوام‌پذیر است.

چنین درک دیالکتیکی از معضل اجتماعی - محیط زیستی است که مارکس را بر آن می‌دارد به رادیکال‌ترین بینش درباره شرایط اجتماعی - محیط زیستی دوام‌پذیر که تاکنون ارائه شده دست یابد: «از دیدگاه شکل بندی اجتماعی - اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیستی) مالکیت خصوصی افراد بر زمین به همان اندازه احمقانه بنظر خواهد رسید که مالکیت انسان بر انسان. حتی تمامی یک جامعه یک ملت یا کل جوامع موجود بطور همزمان و در مجموع صاحبان زمین نیستند. آنها صرفاً حق استفاده از آن را دارند و باید مانند یک سرپرست خوب خانواده آنرا در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد به ارث گذارند».

به عبارت دیگر از دیدگاه مارکس روابط کنونی انسانها با زمین در شرایط انباشت سرمایه خصوصی، با بردگی قابل مقایسه است. همانگونه که «مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان دیگر» دیگر پذیرفتنی نیست، به همین ترتیب مالکیت خصوصی بر زمین و طبیعت تویط انسانها (حتی کشورها) باید پشت سر گذاشته شود. رابطه انسان با طبیعت باید چنان تنظیم شود که موجودیت آن «در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد»

تضمین شود. اشاره او به مفهوم «سرپرست خوب خانواده» با استفاده از مفهوم خانوار (oikos) در یونان کهن است که هم منشاء کلمه «اقتصاد» (oikonomia یا مدیریت خانواده) و هم «محیط زیست» (oikologia) یا مطالعه خانوار) است. بحث مارکس حاکی از لزوم داشتن رابطه‌ی رادیکال و دوام‌پذیر انسان با تولید در راستای آنچه است که اکنون به مفهوم محیط زیستی و نه صرفاً اقتصادی به آن نگاه می‌کنیم. او تأکید دارد که «آزادی در این قلمرو» - قلمرو نیاز طبیعی - «می‌تواند فقط مرکب از این باشد که انسان اجتماع‌گرا (socialized) یا تولیدکنندگان همبسته، متابولیسم انسان با طبیعت را به شیوه‌ای منطقی اداره کنند و آنرا زیر کنترل جمعی خود درآورده و این کار را با صرف کمترین مقدار انرژی انجام دهند» (۱۷).

بنابراین کنترل ناپذیری ویرانگر سرمایه‌داری که ریشه در ویژگی دوگانه‌ی آن به مثابه نظام استثمار طبقاتی - امپریالیستی و نابودگر و برده‌کننده‌ی خود طبیعت دارد کاملاً توسط مارکس درک شده بود. در خصوص فیلم «بسوزان» دیدیم چگونه استثمار انسانها ارتباط تنگاتنگی با نابودی زمین دارد. گرچه رابطه سلطه تغییر کرد اما پاسخ به همان صورت باقی ماند: به آتش کشیدن جزیره به عنوان وسیله‌ای برای پیروزی در جنگ طبقاتی - امپریالیستی. امروزه تنها چند صد نفر رویهمرفته ثروتی بیش از درآمد میلیاردها نفر از جمعیت کره زمین دارند. برای حفظ چنین نظام غیرعادلانه جهانی، یک سیستم جهانی سرکوب برقرار شده که دائم در حرکت و فعالیت است. پا به پای آن سیستم جدید و گسترده‌ای از بهره‌کشی نابودکننده از خاک زمین بصورت کشاورزی سرمایه‌داری (agribusiness) بوجود آمده است.

### انقلاب سوسیالیستی و بازسازی متابولیک

فیلم بسوزان پونته کورو که درباره انقلاب در جزائر کارائیب است در سال ۱۸۴۸ - سال انقلاب در تاریخ واقعی جهان - به اوج خود میرسد. مارکس در سال ۱۸۴۸ در سخنرانی خود درباره تجارت آزاد به شکلی عالی چنین پیش‌بینی کرد: «آقایان شاید فکر کنید که سرنوشت هند غربی تولید قهوه و شکر بوده است [در حالیکه] دو قرن پیش، طبیعت که خود را درگیر تجارت نمی‌کند، نه نیشکر و نه درخت قهوه در آنجا کاشته بود» (۱۸).

بیشتر چیزهایی که بنظر ما طبیعی میرسند دست‌پخت سرمایه‌داری‌اند. در واقع ما با این باور بزرگ می‌شویم که روابط بازار سرمایه‌داری طبیعی‌تر و تردیدناپذیرتر از هر چیز دیگر در طبیعت است. چنانچه بخواهیم رابطه خویش با طبیعت را بازسازی کنیم - یعنی شکاف متابولیک خود با طبیعت را ترمیم کنیم - باید چنین طرز تفکری را کنار بگذاریم. تنها راه حل بوم‌شناسی تخریب سرمایه‌داری همانا دگرگونی انقلابی

در روابط تولیدی جامعه به صورتی است که بازسازی متابولیک قابل انجام باشد. اما این مستلزم رهایی از سیستم «بازتولید اجتماعی - متابولیک» خود سرمایه‌داری یعنی منطبق سود است. (۱۹)

چنین رهایی انقلابی از روال عادی کنونی، آنچه به ما عرضه می‌کند البته تضمین کننده چیزی نیست جز صرف امکان دگرگونی اجتماعی - محیط زیستی از طریق ایجاد جامعه‌ای دوام‌پذیر، عادلانه (سوسیالیستی). «انتقام گایا» نوشته لاولاک - که فردریک انگلس در قرن نوزدهم «انتقام» طبیعت می‌نامیدش - اکنون بصورتی آشکار در ابعاد جهانی پیش روی ماست و غلبه بر آن بطور خودبخودی و صرفاً از طریق گسست از منطق نظام کنونی بدست نمی‌آید. (۲۰) با این همه به عنوان نخستین قدم در جهت هر کوشش منطقی برای نجات تمدن بشری و پیشرفت آن لازم است. «بسوزان» اکنون دیگر مربوط به یک جزیره نیست بلکه مربوط به کل جهان است که جلو چشمان ما در حال گرم شدن است.

در پایان فیلم پونته کوروو، هوزه دولورس کشته می‌شود اما روح انقلابی او زنده باقی مانده است. سیر حوادث ما را به این نتیجه می‌رساند که استراتژی نابودی طبیعت برای به بردگی کشاندن بشریت برای همیشه عمل نخواهد کرد. امروزه در امریکای لاتین روحیه انقلابی بولیوار و چه‌گوارا، روحیه‌ای که هیچگاه از میان نرفت، دوباره زنده شده است. اما اکنون میدانیم - آنچه که قبلاً به ندرت درک می‌شد - که دگرگونی انقلابی جامعه باید بازسازی انقلابی روابط متابولیک ما با طبیعت نیز باشد: برابری و دوام‌پذیری طبیعت، اگر هر یک بخواهند با پیروزی قرین شوند باید پا به پای هم پیش روند. و چنانچه بشریت بخواهد جان سالم بدر برد باید چنین باشد.

پایان

۲۰ مارس ۲۰۰۷

## منابع و مأخذ:

- ۱- فیلمساز مارکسیست و ضد امپریالیست ایتالیائی، زنده یاد گیللو پونته کوروو (۲۰۰۶-۱۹۱۹) شهرت اصلی خود را با ساختن فیلم کلاسیک و انقلابی «ببرد الجزائر» (۱۹۶۶) بدست آورد. فیلم «بسوزان!» در واکنش به تجاوز امریکا به ویتنام ساخته شد و به عنوان تمثیلی علیه جنگ بکار برده شد اما نقد آن از جنگ فراتر رفته و به نظام سرمایه‌داری تعمیم یافت.
- ۲- Joseph Schumpeter, "Capitalism, Socialism, and Democracy (New York: Harper and Row, 1942), 81-86.
- ۳- ایستوان مزاروش، «یا سوسیالیسم، یا بربریت» (New York, Monthly Review Press 2001), 61
- ۴- برای تحلیل مفصل دو نشست سران برای محیط زیست به مقاله جان بلامی فوستر در مجله مانتلی ریویو شماره ژانویه ۲۰۰۳ مراجعه شود.
- ۵- مقاله "The Triumph of Financial Capital" نوشته پال سوئیزی در مجله مانتلی ریویو شماره ژوئن ۱۹۹۴، و مقاله "Monopoly-Financial Capital" نوشته جان بلامی فوستر در مجله مانتلی ریویو، دسامبر ۲۰۰۶.
- ۶- مقاله "The Debate is Over" بقلم بیل مک کینن در نشریه هفتگی *Rolling Stone* نوامبر ۲۰۰۵، صفحات ۷۹-۸۲.
- ۷- فرضیه شبه مذهبی «گائیا» که ادعا میکرد حیات روی کره زمین همیشه شرایطی را نگه میدارد که با ادامه زندگی موجودات زنده سازگار است. این فرضیه با تئوری داروین در تناقض بود و اکنون توسط خود لاولاک در شکل اصلی‌اش کنار گذاشته شده. اما او الهامبخش ایجاد علم کل‌نگرانه (Holistic) تری در مورد نظام طبیعت توسط دانشمندان متعددی بوده است که در جستجوی درک زمین به مثابه نظام واحدی با تنظیم خودکار بوده است که در آن زیست کره (Biospher) و کره خاکی (Geosphere) با هم یک واحد دیالکتیکی درست می‌کنند. لاولاک اکنون طرفدار آن چیزی است که آنرا «نظریه گائیا» می‌نامد و با اصول کلی علم سیستم زمینی مطابقت دارد. با این همه هنوز بر این باور غایت‌گرایانه است که «هدف» بازتولید دائم شرایط مناسب برای مجموعه موجودات زنده در کره زمین نوعی ویژگی «در حال ظهور» سیستم حیاتی است. «انتقام گائیا» نوعی انتقام‌گیری از تمدن است که با زیر و رو شدن «گائیا» و رسیدن به تعادلی جدید در واکنش به تغییر آب و هوا بدست انسان، این تمدن مورد تهدید قرار می‌گیرد. رجوع شود به:  
James Lovelock, *The Revenge of Gaia* (New York Basic Books, 2006) pp 23-25, 162. 147, 162.
- ۸- لاولاک، صفحات ۳۴-۳۵ و John Atcheson "Ticking Time Bomb" *Baltimore Sun*, Dec. 15, 2004.
- ۹- Lovelock, *Revenge of Gaia*, 55-59, 147; Bill McKibben, "How Close to Catastrophe", *New York Review of Books*, Nov. 16, 2006, 23-25.
- ۱۰- Jim Hansen, "The Threat to Planet", *New York Review of Books*, July 13, 2006, 12-16; Goddard Institute for Space Studies, "NASA Study Finds Worlds Warmth Edging Ancient Levels", September 25, 2006, <http://www.giss.nasa.gov/>.

John Bellamy Foster, *The Vulnerable Planet* (New York, Monthly Review Press, 1994), II. -۱۱

۱۲- کارل مارکس جلد اول «کاپیتال» (لندن - پنگوئن - ۱۹۷۶)، تئوری کارِ شاق در تولید در کتاب Allan Schainberg آمده است:

Schainberg: *The Environment: From Surplus to Scarcity* (New York: Oxford University Press); John Bellamy Foster "The Treadmill of Accumulation", *Organization & Environment* 18 no.1 (March 2005) 7-18.

۱۳- تئوری «تضاد دوم» را متخصص مارکسیست اقتصاد سیاسی James O'Connor ابداع کرد: James O'Connor, "*Natural Causes*" (New York: Guilford, 1998).

درباره محدودیت‌های این نظریه به مقاله جان بلامی فاستر مراجعه شود:  
John Bellamy Foster: Capitalism and Ecology: "The Nature of the Contradiction". *Monthly Review* (Sept, 2002) - 6 -16.

۱۴- تئوری مارکس درباره شکاف متابولیک به تفصیل در کتاب جان بلامی فاستر آمده است:  
Marx's *Ecology: Materialism and Nature* (New York Monthly Review Press, 2000); Paul Burkett, *Marxism & Ecological Economics* (Boston: Brill, 2006) 204-07, 292-93

Jimmy M. Skaggs, *The Great Guano Rush* (New York: St. Martin's Press, 1994). -۱۵

Brett Clark & Richard York, "Carbon Metabolism: Global Capitalism, Climate Change, and the Biospheric Rift," *Theory and Society* 34, no. 4 (2005), 391-428; Rebecca Clausen and Brett Clark, "The Metabolic Rift and Marine Ecology; An Analysis of the Oceanic Crisis within Capitalist Production," *Organization & Environment* 18, no. 4 (2005), 422-44.

Marx, *Capital*, vol. 1, 283, 290, 636-39, 860, Marx, *Capital*, vol. 3 (London Penguin, 1981), 911, -۱۷ 959.

Karl Marx, *The Poverty of Philosophy* (New York: International Publishers, 1973), 223. -۱۸

The analysis of capital as a system of "socio-metabolic reproduction" is developed in Istvan Meszaros, *Beyond Capital* (New York: Monthly Review Press, 1995), 39-71. -۱۹

Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works* (New York International Publishers, 1975), -۲۰ vol. 25, 460-61.